مسائل الطريفه

هو الولی

کتاب مسائل الطریقة وسفینة الشریعة من تصانیف عرفاء الاسلام وعلماء الانام قدس الله سرهم

بسم الله الرحمن الرحیم

اول پیر حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دوم پیر حضرت علی رضی الله عنه سیم پیر
خواجه حسن بصری چهارم پیر را دو خلیفه بود است یکی حبیب عجمی دیگر عبد الواحد بن زید
چهارده خواجه حبیب عجمی از حبیب عجمی نه خانواده شدند و عبد الواحد پنج خانواده
اول است اول خانواده حبیبیان دوم خانواده طیفوریان سیم خانواده کرخیان
چهارم خانواده سقطیان پنجم خانواده جنیدیان ششم خانواده کازرونیان هفتم
خانواده طوسیان هشتم خانواده فردوسیان نهم خانواده سهروردیان اول
خانواده حبیبیان به حبیب عجمی می پیوندند و ایشان خادم عمار یاسر رضی الله عنه بود
و برادر بود هر دو تتبع العقیده و صلح [illegible] بودند مرید خواجه حبیب عجمی شدند خرقه
و عزلت گرفتند و بجز این کوزه التفات نمی کردند دوم خانواده طیفوریان
به سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی می رسند خواجه بایزید را طیفور نام است
خواجه حبیب عجمی مردی بود بزرگوار چندین سال عمر داشتند و [illegible]

معلوم نشد

صورت الله علیه کرده بودند و ترتیبی که خواجه حبیب پیش دیگری نیست چهار تن مرید
شیخ طیفور شدند و جور را طیفوریان گفتند و خرقه از بایزید بسطامی پوشیدند و خرقه
بایزیدی بر چهار نوع است یکی طریق شکر پاره بر رنگ مختلف دوم طریق تاج
سیم طریق خشت پاره چهارم طریق خرقه ژنده از صوف و جامه کهنه افتاده از آن
چهار تن یکان یکان خرقه اختیار کردند و اسامی ایشان این است اول شیخ مسعود و
دوم شیخ ابراهیم سیم احمد چهارم شیخ محمود [illegible] شیخ مسعود خرقه شکر پاره
اختیار کرده است و شیخ محمود خرقه [illegible] اختیار کرده است و شیخ ابراهیم خرقه
خشت پاره اختیار کرده است و [illegible] خرقه ژنده اختیار کرده است سیم
خانواده کرخیان به شیخ معروف کرخی می پیوندند و خلیفه امام داود [illegible] بوده است
و امام داود خلیفه خواجه حبیب عجمی بوده است و کرخ محلتی است از محله های بغداد [illegible]
[illegible] خواجه معروف [illegible] نیستند و خود را کرخی گویند [illegible]
[illegible] شهر خود ترک کردند و مشغول [illegible] شدند از خواجه معروف کرخی [illegible]
[illegible] و ترک خانه [illegible] را بستر داشتند و [illegible] گویند

چشم و دل ایشان روشن شد از عرش تا تحت الثری می دیدند هر کس خواستی
که مرید ایشان شود دل از غیر الله برداشتی به مرید ایشان شدی به طلب پیر بودی
چهارم خانواده سقطیان به شیخ سری سقطی رسد اول خلیفه خواجه معروف بود
سقطیان و از ابنای ملوک که مرید شیخ سری سقطی بودند خود را نسبت به پیر خود دادند
نسبت آبا و اجداد ترک کردند زنده پوشی اختیار کردند صائم الدهر بودند و حصول
علم ایشان از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود و فتوح کسی قبول نکردند
بعد سیم روز یا چهارم روز یکی از ایشان بیرون شدی و قت تمام هرچه آوردی
افطار به آن می‌کردندی پنجم خانواده جنیدیان به شیخ جنید بغدادی
رسند و آن دو شیخ بودند یکی شیخ عثمان و دیگر شیخ محیی الدین منصور هر دو
بزرگوار بودند حضرت امام محمد باقر علیه السلام را امام و قبله تربیت کامل یافته شدند
در علم و تقوی آراسته بودند و دستگیران حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودند
و به تعصب دین و اظهار ولایت امام هلاک و فانی شدند بعد شصت افطار کردندی
هفتاد دمی بود و در حیات کردند مرید خواجه جنید بغدادی شدند خواجه جنید را

گوید پیر زنده

گویا پیوند نسبت آبا و اجداد خود و شهر خود ترک کردند و شیخ جنید ایشان را
خلافت داد و خرقه پوشانید و درویش ایشان بعد از چهل روز افطار کردندی که
به صورت آدمی شد کاسه نیز آوردی و گاهی فرمان شده است به عزت و جاه و جلال
ای درویشان افطار کنید ایشان گفتند که لا نأکل و لا نشرب و لا ننام
صفت ملکی است اگر افطار کنند اعتبار صفت دوری کنیم بعد افطار کردندی
هر که صحبت پاک ایشان گرفتی و کی اکل شکستی و ایشان بعد از خلافت دوازده سال زیستند
و تا در مدت حیات بودند خانه نه کردند و طعام نه پختند اگر فتوح غیب رسیدی
فقرا و غربا همراه می‌خوردند و مجلس ایشان محرم نرفتی و مشغول به حق تعالی بودندی
ششم خانواده کازرونیان رسند به خواجه جنید بغدادی ابتدای کازرونیان
از سلطان العارفین ابو اسحق اثر کازرونیان بود در ترک پادشاهی کرد و مرید خواجه عبدالله
سقطی شد و خواجه گفتی ای اسحق تو را هم دین و هم دنیا دادم و علم به او از حبل
زنان تا روز قیامت هر کی به تو رسد مسلمان نزد خدا به تعالی خواسته و درویش ایشان
ایشان که همه در خلوت و عزلت نشسته به اسم الاعظم القدرت دوام

ششم

ده حروف بخوانند **هفتم** خانواده خراسانیان به خواجه جنید بغدادی می‌رسند و درویش
ایشان آنست که سماع مردم کم شنوند و قصد ذکر جلی کنند و هر چه رسد حدود
شریعت دانند و آنرا بخورند در جوال و چرا نگویند ما صنع الله فهو
خیراً و در بخشش‌ها مؤمن و کافر و فقیر و غنی علی السویه محبت داشتند **هشتم** خانواده
فردوسیان وکوارشان ایشان بطریق شیخ فردوسی و شیخ علاء الدین بر همه یاران
خویش بودند صاحب دانش و مجاهده و ریاضت کامل بحدی افطار کرده‌اند چنانکه با نان
جوین ممزوج زدند و آخر ایشان بعث بود هر که نظر می‌کردندی وی را حق تعالی می‌رسانید
هر دو بزرگواران حضرت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی آمدند و عرض کردند که عمرها
بسر آمد و کار ما بر نیامد و در مجاهده بودیم و مقصود ندیدیم چه کنیم و چه حیله سازیم شیخ
گفت که حیله آن است که جائی مرید مرید شوید تا از برکت وی به مطلوب رسید
هر دو بزرگواران گفتند هر جا که بفرمایند آنجا مرید شویم شیخ ضیاء الدین گفت
که تا غایت من مرید کسی نشده‌ام و شیخ وجیه الدین عمر عجمی شیخی بزرگوار بود در
طرفة العین از مشرق تا مغرب رفتی و از عرش تا تحت الثری طواف دادنه
کردی

و گفتند می‌باید تا او شما را مرید شیخ وجیه الدین شوید هر سه بزرگواران به حضرت
شیخ وجیه الدین عجمی رفتند و مرید شدند شیخ وجیه الدین بعد از ارادت شیخ
ضیاء الدین سهروردی را و شیخ علاء الدین کوی را خلافت داد و گفت شما در شهر
خود روید مریدکان جزوی شما را دعوت کنند و دست شیخ عزة الدین کبری
گرفت و تسلیم شیخ ضیاء الدین کردند و گفتند این شما را خود گرید شما از این
تر و تازه خواهید شد شیخ ضیاء الدین بعد از ارادت هفتم روز شیخ نجم الدین
کبری را خلافت داد و گفت شما را کاربر شیخ هستید از آن روز فردوسیان
آمدند **نهم** خانواده سهروردیان به خواجه جنید بغدادی می‌رسند بیم واسطه
شیخ ضیاء الدین بردوم مجلس شیخ ممشاد دینوری می‌رسد و شیخ ممشاد خلیفه
خواجه جنید بغدادی است درویش ایشان این که شیخ ضیاء الدین پیش از دو لقمه
ناکی نفس خود را بعد از هفتم روز آب دادی و سه دانه خرما خوردی و با جزوی
مشغول بودی چون مرید شد و خلافت یافت بعد از چهار روز نفس خود را آب
دادی و سه دانه خرما خوردی تا مدت سه سال خواب نکردی و روی

از شبهه نکرد اهندی همه متوجه به تحصیل علم کتاب داشت بزرگان مشایخ ضیاء [illegible]

می گفتند که چنان [illegible] وقرر بود هر چه گفتی همان شدی هر که با خانوادگان سهروردیان

نیکی دارد او در همین روش است دویم از خواجه حسن بصری است به خواجه

عبد الواحد زید پنج خانواده شدند یکی زیدیان دویم عیاضیان سیم ادهمیان

چهارم هبیریان پنجم چشتیان لیکن اول خانواده زیدیان پنج [illegible]

ولیکن نسبت عبد الله بن عوف بودند هر یکی حافظ کلام الله ربانی بودند و علم کامل

شدند مرید شیخ عبد الواحد زید شدند و خود در نسبت به عبد الواحد زید

گویند و همین شیخ [illegible] نصیب شد و روش ایشان است که قرآن را یاد

دارند و علم کتاب حاصل کنند و ریاضت و مجاهده و خلوت در میان اختیار کنند

افطار بعد از سیم روز یا چهارم روز یا پنجم روز از میوه جنگلی و گیاه بیابان می کنند هیچ

وقتی حیوانی را چنان نمی کنند [illegible] را نمی کشتند و مار و کژدم را نمی آزردند

و با حق مشغول می بودند و در شهر نمی آمدند و خانه نمی کردند و گرد دنیا

دنیا نمی گشتند اگر کسی فتوح آوردی قبول نه کردندی و به فقرا می دادندی

درویشی ایشان زنده بود یا پلاس بودی و جامه نمی دوختند بعضی از درویشان

در زنده [illegible] می کردندی و سلیم القلب بودند اگر کسی روی در ایشان

آوردی و او را [illegible] خود [illegible] را باز نمی زدند و حرمت او به درجه مبالغه کردندی

اگر درویشی روش نه هیچ است در دل خود نمی آوردی هر که در خانواده زیدیان باشد

او نیز همین روش دارد که حافظ کلام ربانی و علم به کمال حاصل کنی و مجاهده

در صلاح و مجاهده و ریاضت اندر خفی و ترک جاه و نام و اسباب دنیا کنی و صوم

وصال (?) و [illegible] اختیار کردی و او را [illegible] و فرزندان ایشان می

شدندی و علی مع الحق و الحق مع علی ذکر ایشان است و در اولاد ائمه اثنا عشر [illegible]

ائمه دانسته شدی و دوستی به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام

می داشتندی دویم خانواده عیاضیان و شیخ فضیل عیاض از خواجه عبد الواحد

بن زید است و روش ایشان است که تنها و مجرد باشند و خانه و فرزند

نمی کنند و سفر علی الدوام کنند جامه نمی دوختند از جاهای [illegible] افتاده را

نمازی می کنند و خرقه [illegible] و سؤال نمی کنند اگر [illegible] چیزی برسد که بخورند

واگر به فاقه کشند روزها تمام زنده دارند چنانچه صبح شود راهی شوند اگر طالب برهنه
باشند و افطار روز به روز سبزیهای صحرا کنند و در پرسش با جامی کنند اگر کسی صحبت
پاک ایشان اختیار کنند زن و فرزند خود را بکلی تمام بسپارند و در روی آرند و از کلی
ماسوی الله دل بشویند آنگاه مرید ایشان شود و هم کو روش ایشان پیش گیرد اهل الله
گردد ایشان با معاندین محمدی صلعم صحبت ندارند سیم خانواده ادهمیان السلطان
العارفین وزبده السالکین و شیخ الواصلین حضرت سلطان ابراهیم بلخی که خرقه چهار من
را کرده بود از آن به مرید خود نداده اند مرید چون خرقه پوشید خود را ادهمی گویند
نام آبا و اجداد خود را ترک داده روش ایشان آنست که مجرد باشند
و ژنده پوشند و در حضر و سفر ذکر جلی گویند و طمع از همگی کنند و هر چه به غیر طلب
برسد آن را به فقیران بدهند و طفل فقیران دو سه لقمه بخورند و هرگز با اهل
آمیزش نکنند هر که خواهد مرید ایشان شود دل از دنیا پاک کند و نفس خود را مطیع
خود کند بعده مرید ایشان شود چهارم خانواده هبیریان برسد شیخ هبیره البصری
و روش ایشان آنست که در شهر سکنی کنند و در باقی مجرد
بالا

باشند و افطار به کب چیزی کنند و لیس و نهار با وضو باشند و نماز به حضور
دل بگذارند و گرد دنیا نگردند و فتوح کسی قبول نکنند بعد از سه چهار روز
کنند با میوه جنگل و با سبزی بی نمک و دلهای ایشان مصفی و زرد رنگ باشند هر که مرید
ایشان شود او نیز همین روش دارد پنجم خانواده چشتیان بشیخ علی دینوری
برسد خانواده چشتیان ابواسحق چشتی است و لفظ چشت آمده است و دو فرزند
مرید شیخ ممشاد دینوری شده برسید چه نام داری گفت بنده را ابواسحاق
چشتی می گویند شیخ ممشاد دینوری فرمود که تا دم تو خواجگان چشت بنده السلام
از شما است او را خلافت داده خرقه پیران پوشانید و گفت برو به
در چشت پنج تن بود که ایشان را خواجگان چشت خوانند اول خواجه
ابواسحق دوم احمد چشتی سیم خواجه محمد چشتی چهارم خواجه ناصرالدین ابویوسف
چشتی پنجم خواجه قطب الدین مودود چشتی است از پنج تن لذا ایشان را
خواجگان چشت گویند و روش ایشان آنست که خانه نکنند چون
دعوت کرمند زر و بجای تمام آرند و هر چه دون [illegible] خالصاً لله

بکرارند کرد دب مرزند همیشه در رحمت و مجاهده باشند و همیشه روزه اختیار

کنند لقمه با فقران خورند و سماع دوست دارند و تعظیم پیران کنند و غنی را

بالاتر از فقیر جا ندهند و دستهای غنیان و فقیران را ببوسند و سفره بدست خود

به فقرا دهند و هر یک خود را کمتر از همه عالم باشند در نظر هر کی بعضی را بهر ناکه

نظر نکردند که خدا نکردند و به خود هیچ برکت نه بندند و در دل آتش پر دردی

اهل بعضی و کرامت گشتی چون کسی خواهد که صحبت یک ایشان اختیار کنند مردمان این

شود از برکت نظر ایشان از اهل الله گردد حجاب از پیش دیده برود و مطلوب

برسد از فضل باری تعالی و منّه و کرمه و الصلوة و السلام علی محمد و آله الاکرمین

جلد دویم از کتاب بسم الله الرحمن الرحیم مسائل الطریقة و سفینة الشریعة

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر درویشی که از این چهار کلمه

و چهار مقام خبر دار نه باشد لباس او را نا مروّت است و لقمه درویشی بروی حرام است

و لباس فقر او را روا نه باشد و در عرصه قیامت سیاه رویی و شرمنده گردد و دراز

رحمت خدای تعالی نا امید باشد اگر پیر درویش را چهار مقام است و چهار کلمه است

و آن کدام است اوّل کلمه شریعت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله دوم کلمه طریقت

لا اله الا الله لعظمته محمد رسول الله خلیفته علی ولی الله لولایته سیم کلمه حقیقت لا اله علی ولی

الا الله من صنع العالم بقدرته محمد رسول الله نور العالم بنور رسالته علی ولی الله قوم

الاسلام خالصا مخلصا لوجه الله چهارم کلمه معرفت لا اله الا الله حقا حقا محمد رسول الله علی ولی الله

صدقا صدقا و آن چهار مقام مقام اوّل جبروت است مقام دوم ملکوت است مقام

سیم لاهوت است مقام چهارم ناسوت است مقام اوّل جبروت جبرئیل می گویند

و سیدانند و مقام ملکوت میکائیل می گویند و سیدانند و مقام لاهوت اسرافیل

می گویند و سیدانند مقام ناسوت عزرائیل می گویند و سیدانند اوّل کلمه

شریعت دوم کلمه طریقت که گفته است سیم کلمه حقیقت که گفته است چهارم کلمه معرفت

که گفته است شریعت طریق همچون درخت است طریقت همچون شاخ است و حقیقت

همچون برگ است و معرفت همچون میوه است معنی از میوه باید فهمید

اگر درخت نه باشد این چیز ارکانی پیدا شده است شریعت همچون پوست

و طریقت همچون گوشت و حقیقت همچون استخوان و معرفت همچون

همچون منزلت از سه چیز درش بنی آدم هستند و تر چرب بود قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم طالب الدنیا مخنث و طالب العقبی مؤنث و طالب المولی
مذکر قال الله تعالی منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و
طالب المولی قلیل و طالب الدنیا کثیر یعنی بعضی طالب دنیا اند و بعضی طالب
عقبی اند و طالب خدای تعالی کم است قال النبی صلی الله علیه و آله
من نظر الی وجه العالم و سمع کلامه حشره الله تعالی مع الانبیاء
والمرسلین اگر پرسند در تن آدمی چند پادشاه است بگو سه پادشاه
و سه وزیر است پادشاه اول روح است وزیر او عقل است پادشاه دوم
نفس است و وزیر او شیطان است پادشاه سیم دل و وزیر او زبان است
و هر سه وزیر به پادشاهان نصیحت می کنند و پند میدهند اول پادشاه
که روح است وزیر او عقل است گوید ای پادشاه نیکی کن و بدی مکن اگر نیکی
کنی نزد خدا [illegible] سرخ روی توئی ور [illegible] دوم پادشاه نفس است
و وزیر او شیطان است گوید آنچه است دنیا است و دیگر هیچ چیز نیست زنهار مکن
داب

ور [illegible] شراب بنوش و حرام بخور پس هر چه شدنی است خواهد شد سیم پادشاه دل است
و وزیر او زبان گوید ای پادشاه هر چه تو شوی ما هم شویم اگر پرسند امام چند است
و قبر چند است [illegible] تا آنکه امام که اول آن قائل قول رسول است و آخر ایشان
حضرت مهدی است صلوات الله علیهم اجمعین پنج امام است اول تن دویم جان
سیم عقل چهارم وهم پنجم دل است تن در محراب است و جان در کعبه است
و عقل در بیت المعمور و وهم در کرسی است و دل در عرش اگر این قدر مسلمانی
ندارد بداند که کون او منع است اگر پرسند در تن آدمی کدام جای بهشت
و کدام جای مسلمان است و کدام جای کافر است جواب بگو سر من بهشت است
و دل من مسلمان است و مؤمن و نفس من کافر است و زبان من مسلمان است
و پای من [illegible] امامیه چهارده خانواده است بدین تفصیل ۱ زیدی
۲ عجمی ۳ ادهمی ۴ جری ۵ چشتی ۶ حبیبی ۷ صبوری ۸ کرخی ۹ سقطی ۱۰
جنیدی ۱۱ کازرونی ۲۱ [illegible] ۳۱ فردوسی ۱۴ سهروردی اول
خلافت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی ص که خلافت را بحضرت علی مرتضی داده

و بعد از آن به ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم چون ایشان پادشاه عالم و درویشان و درویشان

مولای درویشان بودند و هر پیر و هر رای که ایشان صلوات الله علیه که سلیمان روزگار

و هنگام ظهور او کلاه فقر درویشان آشکارا خواهد شد و از این درویشان دو فرقه

شده است یکی جنید بغدادی عجمی نه خانواده شده بنی فضیل چشتی

طیفوری کرخی سقطی جنیدی کازرونی طوسی فردوسی سهروردی عبدالواحد

بن زید پنج خانواده شده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و علی مرتضی و امام حسن و امام حسین

و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم و امام علی بن موسی الرضا

و امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن العسکری و امام محمد المهدی علیهم السلام

اگر پرسند اول فقر چیست و لقمه فقر چیست و تاج فقر چیست و کمربند فقر

چیست و جامه فقر چیست و دین فقر چیست و دست فقر چیست و فرایض فقر چیست

جواب بگو ای سالک درویش اول فقر فناست و آخر فقر بقاست

و خانه فقر قناعت است و کلید فقر ارادت است و لقمه فقر صبر است و تاج

توکل است و کمربند فقر رشد است و جامه فقر ستاری است و د

فقر سپاری

فقر سپاری است و مرکب فقر شوق است و گنج فقر مسکینی است و دست

فقر سوخت است و فرایض فقر به ذکر خدای تعالی مشغول بودن است چنانکه گفته اند

من لم یذکر الله فی کل حال و لم یشکر فی کل مقال و لم یصل علی

النبی و آل فهو عدو و لکن الجلال لا له معرفة و لا کمال بل

حیوة و بال هر کس این را انداخته گردد اگر پرسند که ایمان خرقه چیست

و کلمه خرقه چیست و فرایض خرقه چیست و دامن خرقه چیست و درون

خرقه چیست و بیرون خرقه چیست جواب بگو ای درویش سالک ایمان

خرقه ستاری است و کلمه خرقه راستی است و عادت است و غسل خرقه ترک دنیاست

و سنت خرقه پرهیز عصمت و کنار خرقه پاکی است و جان خرقه یا حقیقت

و فرایض خرقه محبت است و سنت خرقه حرمت است و پاکی خرقه حیا است و دامان

ریاضت است و کلید خرقه تکبیر است و خوشی خرقه نور است و آستر

خرقه حاصل درویشی است و گریبان خرقه ارادت است و بیرون

خرقه توبه است و درون خرقه که سوخت است اگر پرسند درویشی

چند چیز است که بباید درویش را چهار چیز است اول حرمت دوم عزت
سوم ترک دنیا چهارم تسلیم است خواجه عبدالله انصاری گفته درویش را
چهار چیز است کوششی و پی کوششی و عیب پوشی و خوارکوششی بعضی گفته اند فقیر را سه
نشان باشد اول شفقت چون آفتاب دویم تواضع چون زمین سیم سخاوت
چون دریا اگر گویند که چند رتبه باید که درویش شود بگو هشت اول رضا دویم
ردی سیم سیاحت چهارم خوف پنجم صبر ششم قناعت هشتم تواضع رضا
نشان حضرت اسمعیل علیه السلام بود و جوان مردی از ابراهیم علیه السلام و صبر
از ایوب علیه السلام و خوف از یحیی علیه السلام و صبر زکریا قناعت از محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
و تواضع از اصحاب و ولایت علی مرتضی علیه السلام و سیاحت از حضرت خضر علیه السلام اگر پرسند
که مقام طریقت چند چیز است جواب بگو شش چیز است اول علم دویم حلم سیم
صبر چهارم رضا پنجم اخلاق ششم اخلاص اگر پرسند که بنای طریقت
چند چیز است بگو شش چیز است معرفت و دوستی و یقین و حیا و توکل
و تفکر اگر پرسند که درجه طریقت چند چیز است جواب بگو که شش چیز است

حسن ودا

حب آن و ذکر و ترک ذنب و خوف و شوق و ترک هوا اگر فقیر را
نماز نه فقیر نه باشد و او را نه لقمه و نه لباس و نه زنبیل و نه قندیل و نه متوارض
و نه عبادات و نه حج و نه نماز روا باشد اگر فقر خواهی که راه حق را به فقیری را
طلب کن کتاب ارشاد الطریقه و مفتاح الشریعه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین اما بعد در حمد و
سپاس ایزد سبحانه و تعالی و صلوات و سلام بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم
و تحیت بر آل کرام او صلوات الله علیهم اجمعین حکایتی چند بر سبیل ایجاز و اختصار
از شمایل اولیا و کتب بر نوشته اند حفظ آن بر طالبان فقرا آسان تر نماید
والله اعلم و ولی التوفیق آورده اند که از حضرت محمد مصطفی و میوه بستان شاه اولیا
صدر نشین محفل اوصیا شاه نشین سینه انبیا عارف عاشق یعنی حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام الله چنین می فرماید که در درویشی کردم اند فقر
زند و گفته طریقت اند روی خرقه فقر پوشیدن و لقمه فقر خوردن

حرام باشد و کلمهٔ طریقت این است لا اله الا الله الواحد الاحد لا اله الا الله محمد رسول الله
و خلیفة الله لا اله الا الله حق العالم سید قدرته و حق رسوله نور قدرته و حق علی ولی الله
و اولاده الاحد عشر الا است و حلقه لا اله الا الله حقا حقا محمد رسول الله علی ولی الله صدقا
صدقا و هر درویشی که در خشن در طریق بود و غسل طریق نماند خرقهٔ فقر پوشیدن
و لقمهٔ فقر نوشیدن و در صحبت درویشان بودن روی حرام است و واجب
باید که خلعت فقر با هیچ ندارد و نیت غسل طریقت را بخواند و در رواج چهل تن را اثار
اول کلاه را سر نهد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم قدیه خرقه بپوشد دیگر چند
و نیت چنین کند بیت تا که لبس تو نشد کارم ⁖ حضرت ذوالجلال شد یارم ⁖
عبده سجاده درویشان را سجده کند و نیت غسل طریقت این است اغتسل
غسلا من الجنابة و تطهیر النفس عن ارباب الطریقة خرجا من محبة
الدنیا لا اله الا الله الغفار الذنوب لعبادة لا اله الا الله المعروف
بکل احسانه لا اله الا الله الوافی الدارین که حضرت امام شیخ
و سر آن خلق امام جعفر الصادق علیه السلام چنین معز باید که انجب طریقت

هزار حرف است اما سر ده حرف اختصار شد اول تن خود را چون خاک
زمین دانستن بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده است موتوا قبل ان تموتوا
شرح که عقل و خبر در تو را امام است ⁖ خبر زمین درین مقام است دویم تخم سوخت
کاشت است که قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
بیت از سر ای معرفت با در بهر پیدا کرده‌اند ⁖ ای برادر گنج را گنجینه پیدا کرده‌اند ⁖
سیم آب شوق پروریدن است قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا
کثیرا جزاء بما کانوا یکسبون بیت هر چه می‌کاری درین دنیا همان خواهی
درود ⁖ حاصل نیکی کار در دنیا بد و تخم بد مکار ⁖ چهارم کشت را از زور دیدن پاس داشت
درودن یعنی نهی نفس کردن قوله تعالی و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی بیت نفس خود را رام کن فارغ نشین ⁖ من
بن لوم سوک را دین ⁖ پنجم اسباب شفقت جمع کردن است یعنی
کار خیر کردن تا به حضرت شاه اولیا سلطان اصفیا امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
موافق کرده باشد که قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا

ویتیما و اسیرا مپ خداوند اسیران بنده بخشیده است : که چشم از و چو
نابیناست پنجم نگاه عمل خود در حق است قوله تعالی وما ربک
بظلام للعبید مپ عمر ضایع مکن به بیکاری : علم آور و عمل چو جمع آری
ششم صابری کردن است قوله تعالی ان الله مع الصابرین مپ
تلخی صبر اگر چه بسیار است : عاقبت خوشگوار خواهد شد : هفتم با سبب صحبت
خوردن است قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا ان الله لا یحب
المسرفین مپ گرچه خدا گفت کلوا و اشربوا : در عقبش گفت و لا تسرفوا
هشتم در سوز محبت بخشش است قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله نهم رود در حسد نهان است قوله تعالی لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مپ امیدوار خانم نه خانه گر
در که دوست : که نا امید کرد ایم ازین در بار **باب اول در بیان کفر**
هزار و هفت منزل و چهار مقام است هر که مرید پیر شود پیر راهبر باید مرید را از تاریکی
بگذرد و چراغ باطن بروی روشن کرد اند تا هر چه در تاریکی ماند و بسبب روشن ریخته گرد

و مرید باید که رضای پیر اختیار کند و از خود بگذرد و هر که این مقالات نداند
بر گفتش بر آن کس نشاید و عالم اسرار طریقت و حقایق امام جعفر الصادق می فرماید
که درویش را چهل و چهار مقام است باید دانستن تا درویش بر آن کشف و چهار
مقام که دانسته سزاوار گوارنده که از ان شیخ سلمان فارسی رضی الله عنه گفته که منور فقر
معروف است صدق است و عمار بن یاسر رضی الله عنه فرموده است که منور فقر
معروف است و حضرت ابو ذر گفته است که فقر از نیستی بر خواستن است و با نیستی
با حق و حضرت امام زین العابدین ع فرموده است درویشی بردن است پیش از اولین
هر چه رفته است بر آن قلم رضا کشیدن درویش باید که لوح ضمیر را بشوید و پاک سازد
و هر چه آن را مدحی نخواند و درویش را باید که این ناگنجه چیز را ابد هر که همه را
نداند درویش نیست و از درویشی بی بهره است و هر که ازین مقامات چیز نداند در پد
گفتش و مرید کردنش و صاحب ارادت خواندنش و یا الله زدن و خرقه دادن
و زنبیل بر داشتن اورا مسلم نه باشد و روا نیست همه بزرگان ختم و بند
و یکبند مقام است **اول** توبه است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا

توبوا الی الله توبة نصوحا مقام دوم ارادت است ان الذین یبایعونک

کانما یبایعون الله مقام سیم صبر است قوله تعالی ان الله مع الصابرین

مقام چهارم خوف است قوله تعالی واما من خاف مقام ربه مقام پنجم قال النبی صلعم

الحیاء شعبة من الایمان مقام ششم زهد است وکانوا فیه من الزاهدین

مقام هفتم قناعت است قال النبی صلعم القناعة کنز لا یفنی مقام هشتم

عزت است قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین مقام نهم علم است قوله تعالی

والذین اوتوا العلم درجات مقام دهم سلامت است قال النبی صلعم المسلم من سلم

المسلمون من لسانه ویده مقام یازدهم توکل است قوله تعالی ومن یتوکل علی الله

فهو حسبه مقام دوازدهم رضا است قوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه مقام سیزدهم

لقا است قوله تعالی فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا

تفکر است قال الرسول صلعم تفکر ساعة خیر من عبادة سنة مقام

چهاردهم هیبت است قوله تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا

متصدعا من خشیة الله باب دویم کسوة فقر ذی طالبان راه طریق

وای عش

وای عشاقان وای عارفان علی التحقیق کسوة در طریق را پایان نیست فاما بر

صورت دلیلی گفته اند که فقر بزرگوار است هر کس مردی که اختیار کند و در مروت

خلق بار کشید وی را روا است کسوة فقر پوشیدن و هر کس که زخم بلای دوست

دشمن را اختیار کند و سینه سپر تیر بلای عالم کرده اند و برا روا است کسوة فقر پوشیدن

و معنی تاج فقر آن است که هر کس بر سر نهد اگر از آسمان بر سر وی سنگ آید

که سر بالا نکند تا رضا قضا باشد و تاج فقر بر سرش نهادن روا باشد

فصل در بیان خرقه که اول پوشیده است بدانکه حضرت ذو الجلال در شب

معراج حضرت رسالت را خرقه رحمت فرمود بس آن خرقه را حضرت رسول صلعم

معظم پادشاه مردان علی تقی و الله اشته زومدتی پوشیدند و شاه مردان

به عمار بن یاسر رضی الله عنه داده اند و از ایشان به سری سقطی رسید و از ایشان به شیخ

معروف کرخی رسیده و از ایشان به شیخ جنید رسید و از ایشان به شیخ شبلی رحمة

رسید و از ایشان به شیخ ابو الفضل رسید و از ایشان به بایزید رسید و از ایشان

به شیخ علی قاری رسید و از ایشان به ملکی بابه به بابه رسید و شیخ جنید

بغدادی میگوید فقیری پیشه است که در او چهار رده بشیرست کسیکه ویرا
نشناخته اندر و بهشت د **باب در شناختن خرقه** اگر پرسند که ایمان خرقه چیست و جان
خرقه چیست و کلاه خرقه چیست و نماز خرقه چیست و قبله خرقه چیست و عقل
خرقه چیست و کلید خرقه چیست و فرض خرقه چیست و سنت خرقه چیست و پاکی خرقه
چیست و ستر خرقه چیست و فرو ماندن خرقه چیست و بیرون خرقه چیست و
درون خرقه چیست و خوردن خرقه چیست و پوشش خرقه چیست جواب بگو
که ایمان خرقه ستاریست و جان خرقه ارادتست و کلاه خرقه کبرست
و قبله خرقه پیرست و عقل خرقه ترک شهوتست و فرض خرقه محبتست
کلید خرقه راستیست و نماز خرقه پاکیست و خوردن خرقه بخشش است
و پوشش خرقه بخیه زدن است و درون خرقه رازست و بیرون خرقه نورست
و فرو ماندن خرقه پاک ماندنست و ستر خرقه تسلیم است و صاف
باطنان یعنی صوفیان گفته اند که فقر را ده نشان است **اول** شفقت
چون آفتاب **دویم** تواضع چون زمین **سیم** سخاوت چون دریا خوجه

عبدالله انصاری

عبدالله انصاری گوید که فقر را نشانست نفس مرده و دل زنده و زبان گویا
بذکر حق تعالی **باب در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و ده مقام شریعت**
اول ایمان آوردن بخدای عز و جل **دویم** نماز گذاردن است **سیم** نگاه داشتن
زبانست از فحش و فجور **چهارم** طلب علم کردنست **پنجم** طلب حلال کردنست
ششم شفقت کردنست **هفتم** محبت است **هشتم** سخاوت است بر بندگان خدا
نهم رحمت کردنست **دهم** نجابت است و ده مقام که در طریقت است این است
اول توبه کردنست **دویم** موی لب چیدن **سیم** مرید شدن **چهارم**
در میان خوف و رجا بودن **پنجم** سوختن در آتش ریاضت **ششم** خدمت
کردنست بکل **هفتم** بخدای امید داشتن **هشتم** علم خواندن **نهم** نصیحت
کردن **دهم** ترک و تجرید و ده مقامی که در حقیقت است این است **اول**
خاک شدن **دویم** هفتاد و دو گروه را بیک رنگ دیدن **سیم** هر لقمه که حلال
باشد خوردن و نه پرسیدن که از کجاست **چهارم** خود را اسپیل کردن در راه حق تعالی
بهر جانداری بد نرسیدن **پنجم** فقر را ننگ نداشتن **ششم** سالک باطن

بودن ششم سترنگاه داشتن نهم در جماعت حق بودن دهم علم دین داشتن
روایت از امام جعفر الصادق علیه السلام که هر کس وصله فقر پوشد وواجبست
آن بداند وصله بر او حرام است وصله باید پوست درندگان باشد شش
پوست پلنگ وشیر وگرگ چهارم پوست سیاه گوش که از روس فرق نهند
مانده است والله اعلم بالصواب اگر پرسند که سر پوست کدام است وکون
پوست کدام است ودامن پوست کدام است جواب بگو که سر پوست جوان است
ومیانه پوست جای محمد مصطفی است وگرد پوست علی مرتضی است وهمین آن دست
امام حسن ع ودر بلندران محبت امام حسین ع است وائمه معصومین کلهم دست
دارد در دون پوست اوش حد و پوست پوشان را عزت واحترام بکنند
اگر پرسند که چهار برج سجاده کدام است جواب بگو که اول رضا دوم قضا
سیم صفا چهارم وفا اگر پرسند اگر پرسند چهار برج پوست کدام است
وکدام آیت خوانده است جواب بگو که در برج اول والضحی ودر برج دوم
الم نشرح ودر برج سیم قل اعوذ برب الفلق ودر برج چهارم قل اعوذ

برب الناس

برب الناس خوانده اند اگر پرسند که فرض تخته پوست کدام است
وسنت تخته پوست کدام است وواجب تخته پوست کدام است جواب بگو که
فرض تخته پوست نماز است وسنت تخته پوست مهمان داشتن است وواجب
تخته پوست پاکی است اگر پرسند که ستر تخته پوست وشرط تخته پوست
کدام است جواب بگو که ستر تخته پوست غزا است وشرط تخته پوست از پیش
بردن درویشی است اگر پرسند که پیش بردن چند است جواب بگو که سه است
اول سلام دوم طعام سیم کلام اگر پرسند که تخته پوست که در گردن می اندازند
کدام آیت میخوانند جواب بگو که این آیت میخوانم قوله تعالی انک میت وانهم
میتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون وچون در گردن می اندازم این آیه میخوانم وان
من شیء الا یسبح بحمده اگر پرسند بگو که سجاده که بر زمین می اندازی کدام
خطبه میخوانی بگو که این خطبه میخوانم بسم الله وبالله توکلت علی الله ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر پرسند که در سجاده نشستن
چه حاجت بگو که موتوا قبل ان تموتوا باب در بیان جن تن اگر پرسند

که خدای تعالی چهلتن از کجا آفریده‌اند جواب بگو که امام جعفر الصادق ع معجزه‌ای که پیغمبر
در مغرب زمین خدای تعالی او را دختری داده بود و چهل دختر در حرمت
دختر پادشاه می‌سپردند و دران زمان شخصی بود عیثا نام داشت و دختری داشت
قضا را آن دختر به جهت آب دست رفته بود و در مجلس بر جنبش آمد نه دیگر ز
دیوار دهر بر داشته به جوامی سید متوجه خانه شد تا آنکه روز نهم روز علامت حمل ازو پیدا شد
خرد و کلان زبان طعنه او کشادند و پدر دختر را می‌پرسیدند که این چه در حرمت
دختر شکایت کرد من از غیب یکم تا آنکه خبر به دختر پادشاه رسید و هر کسی که شنید متحیر شد
تا آنکه وعده حق تعالی رسید دختر بار حمل بر زمین نهاد و آن دختران که در حرمت
دختر پادشاه بودند بدیدن دختر شیث آمدند دختر را دیدند که بر روی جامه خواب
نشسته و پسری را در کنار گرفته بود که خدای تعالی هیچ فرزند آدم را از خود پیدا نکرده
بود آن چهلتن دختر یکی یکی آن پسر را در کنار گرفتند و بوسه بر روی وی
می‌دادند چون در حرمت دختر پادشاه احوال خبر وی آن پسر را بعرض
رسانیدند و دختران در حرمت دختر پادشاه بودند روز بروز علامت حمل

ان چهل دم

ازان چهل دختر پیدا شد دختر پادشاه از ایشان می‌پرسید و ایشان می‌گفتند
که از غیب یکم و هیچ عیب ندیدیم دختر پادشاه قبول نکرد تا آنکه این خبر به پادشاه
رسید پادشاه حکم کرد که آن چهل دختر را بکشند و زنی پارسا گفت که در فلان
بیابان گنبدی است ایشان را در آن گنبد و در گنبد محکم ببندید همچنان کردند
چون حکم خدای تعالی رسید آن چهل دختر بار حمل بر زمین نهادند و غایب شدند
و فرشته‌ها از برای ایشان لقمه می‌آوردند تا آنکه هر روزه کودکان قوت بهم رسانیدند
اگر پرسند که لنگی از کجا پیدا شده است جواب بگو که آن دختر که مقدم بر
دختران دیگر بود وقتی که بار حمل به زمین آورد و در دل پاک داشت بر سر خود
پیچیده بود و غایب شده بود و همان ردای پاک مانده بود هر کدام گرد
برجسته هر روزه می‌گرفتند تا آنکه حضرت پیغمبر محمد صلی الله علیه وآله و سلم چهلتن را
در سماع آوردند چون چهلتن در سماع شدند دستار مبارک آن سرور
روان شد چون آن بدیدند یک لنگ از دستار مبارک ایشان گرفته
در سماع می‌شدند لنگ از آن روز مانده است اگر پرسند که کچکول

از کدام چوب است و آن را که بر آن کشیده و سبزی که عطا کرده اند و درون کشکول
چیست و بیرون کشکول چیست و جایی که دارد جواب بگو که کشکول از درخت جوز است
از آن روز که از حضرت عزت فرمان به ابراهیم رسید که خانهٔ کعبه را بنا کن و
جبرئیل را فرمان رسید که ای جبرئیل برو که دوست ما خانهٔ کعبه بنا می کند
سبز و از درخت طوبی چهار ستون بستان و با دوست ما بگو که ستونهای کعبه را
درست کن و آن ستون که دراز است آن را ببر و یک کاسه از آن راست
کن و آن کشکول را نگاه دار تا روزی که حبیب من پیدا شود وقتی بود که بندگان
ما بسیار شوند و ذوق ها در دل ایشان بوده باشد پس اگر پرسند که چند در دارد
بگو که یک در دارد و پنج بر دارد و پنج انگشت است که کشکول بدست می گیرد
بر در خانهٔ هر کس ایستاده به بانگ بلند می گوید یا الله حق الله سبق فوق الله
یا اگر بگوید الحق مع علی و علی مع الحق هر کدام بگوید جواب شر سر را که تا کار رفت
و دیگری قاسم الصلوات است و آنچه در کشکول افتد بغیر زکات است به جز دیبا حرمی
حلال شود و سزند نعمت بگوید و جان هر زر داد عاکند که حرمت از لازم بهم

امام محمد بن علی الجواد علیه السلام که فرموده اند لم یشکر الله من لم یشکر الناس
و باید که درویش شکر حق تعالی به جا آورد **اگر پرسند** که معنی جاروب چیست
و سر جاروب چیست و تن جاروب چیست بگو معنی جاروب حرمت گرفتن است
و سر جاروب اعتقاد است و تن جاروب پیش درویشان سجده کردن است **اگر**
پرسند که گفته اند حلق چه معنی دارد جواب بگو که لباس طاعت است باید که سر بگیر
به جانب درویشان دارد و سر دست حق کنند

باب در بیان هشت مقام

اگر درویش از این هشت مقام خبر ندارد او را خبر ندارد او را خرقه پوشیدن
نشاید و پوشیدن بر آن کس حرام است بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که الفقر ابین
الفخر یعنی درویشی فخر زند حرفه است و هشت مقام این است **آدم** تائب بود
ادریس عابد بود و نوح شاکر بود و ایوب صابر بود و ابراهیم محب بود
و اسمعیل راضی بود و عیسی زاهد بود و پیغمبر ما عارف بود و در روش بود
که این چهار مقام را ناسوت جبروت که شریعت است و لاهوت که معرفت است
و ناسوت که حقیقت است الفقر افضل آداب الطریقة یعنی فقر بهترین

امام محمد بن علی

آداب طریقت است عدو الفقر لا یدخل الجنة و لو کان عابدا یعنی
دشمن فقر در بهشت نمی شود هر چند که عابد باشد اگر پرسند که چون خرقه می
چه آیه میخوانند جواب بگو ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما اگر پرسند زنگ و زنجیر از که مانده است بگو از شاه مردان و قبله ایمان
لشکر زمین و آسمان علی ابن ابی طالب علیه السلام مانده در آن روز که در خیبر را کندند آنوقت
آهنی که از در کنده شده بود از دست مبارک حضرت زنگ و زنجیر ساخته شد چون
دست بالا کرد از آن زنجیر و زنگ به غایت آه آوازی بر آمد اگر پرسند که بخیه
خرقه از کیست یا مانده جواب بگو که از استاد اهل حرفه مکمل ساخته و تکبیر استاد داده
از کیست و اگر تکبیر استاد نگو مانده است اگر پرسند که آن سوزن که حرفه را رواج داشت
سر آن سوزن چیست و میانه آن و ظاهر و باطن آن چیست جواب بگو که سر
سوزن معرفت و میان سوزن ذکر حقیقت و ظاهر سوزن ذکر دم استاد است
و باطن سوزن شوق است و نفس سوزن روح استاد است و معنی سوزن ادب
شکر است به استادان و غسل سوزن ادب است و صیقل سوزن تعلیق و ادب

سوزن از زر

سوزن زینت است و مرشد سوزن استاد است و تیز سوزن استقامت است
اگر پرسند که سوزن به جبه و خرقه در بستن داری کدام آیه میخوانی بگو که این آیه میخوانم
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم اگر پرسند که هفده کمر بسته علی
رضی علیه السلام کدام است جواب بگو که اول سلمان فارسی دویم ابوذر غفاری
سیم عمار بن یاسر چهارم مقداد اسود پنجم حاکم بر ششم حذیفه یمانی هفتم جابر انصار
هشتم سهیل یمنی نهم سلم مکی دهم مالک اشتر نخعی یازدهم داود مصری
دوازدهم سهیل رومی سیزدهم محمد بن ابی بکر چهاردهم سیف یمانی پانزدهم قنبر علی
در آن وقت کمر بند شده بود شانزدهم جوانمرد قصاب هفدهم ابو المحجن کرد حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام میفرماید که هر که در وصله خرقه خود در آید چند کلمه او را باید
دانستن اگر چند در وصله خرقه درآید اول الله کلمه باید آموخت چهار در رکن یا
و چهار در رستان چهار در کار دامان و در تنجه در کربیاس است این دعا است که یا عزیز
یا ستار یا حلیم و آن چهار که در میان است این دعا است که یا صبور یا علیم
یا کریم یا رحیم اگر پرسند که ارکان طریقت چند است جواب بگو که شش است

اول توبه دوم تسلیم سیم زهد چهارم عبادت پنجم قناعت ششم عزلة
اگر پرسند که احکام طریقت چیست جواب بگو که شش است اول علم دوم حلم
سیم صبر چهارم رضا پنجم اخلاص ششم اخلاق اگر پرسند که درجات
طریقت چند است جواب بگو که شش است اول احسان دوم یاد دلش دائماً خدا
سیم ترک دنیا کردن چهارم رجا پنجم خوف ششم شوق اگر پرسند که پیشوای
طریقت کیست و پیشوای شریعت کیست جواب بگو که پیشوای طریقت روح است
و پیشوای شریعت و پیشوای ایشان قرآن است اگر پرسند که پیشوای حقیقت کیست بگو
که پیشوای حقیقت محمد رسول الله است و پیشوای محمد ص هم ایشان اگر پرسند که پیشوای
اولیا کیست جواب بگو که سر مردان و شیر یزدان حیدر کرار است و یازده فرزندان
حضرت امیر ولی الله وجهه الله ... برحق که فرزندان امام حسن است و امام حسین و امام
زین العابدین و امام محمد الباقر و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم و امام رضا و امام
محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری است و امام محمد المهدی صاحب الزمان است
اگر پرسند که ارکان طریقت چیست و کدام است جواب بگو که چهار است اول
خاموشی

خاموشی دوم کم گوشی سیم زهرنوشی چهارم ورانوشی اگر پرسند که سر طریقت چیست
جواب بگو که سر طریقت غیب گوش است و زبان بذکر خدای تیغ کش دل است
و شنودن را ناشنودن و گفتن ناگفتن و سفید طریقت قناعت است و قاضی
طریقت دل است و معنی طریقت عمل صالح است و هوای طریقت نفس است
۲ و دوست طریقت حق در دل است و رستگاری در رستگاری است و مولای طریقت
علم است و وفای طریقت صدق است و دزدی طریقت دروغ گفتن است و دهری
طریقت راست گفتن است و میوه طریقت ادب است و درخت طریقت نیکو
کردن است و اصل طریقت شناختن است و حضرت امام جعفر الصادق منقول که اگر
اگر پرسند که آمد بست طریقت چیست و چند است جواب بگو که ده است اول
دل از آب توبه شستن دوم چشم از غیر پوشیدن سیم دست کوتاه بردن
چهارم تن خود را از خیانت پاک داشتن پنجم طهارت ظاهر و باطن ششم
سر و دل بیرون خود داشتن بمدح و منقبت هفتم امر بمعروف هشتم نهی از منکر
دانستن است نهم علم الیقین دهم عین الیقین مشغول است لذا امام جعفر الصادق علیه السلام

که هر کس طالعت چهارده معصوم پاک بماند و در دین ثابت روح آن کس غمگین نشود
و سرخ روی هر دو جهان طایفه چهارده معصوم پاک این است معصوم اوّل محمد اکبر است
فرزند حضرت امیر المؤمنین قبرش در بقیع است دویم عبدالله بن امام حسن است سیم
عبدالله بن امام حسین است که در دو نیم سالگی کشته شده است قبرش در کربلا است چهارم
قاسم بن امام حسین است که به دو نیم سالگی از تشنگی هلاک شده است قبرش در کربلا است
پنجم حسن بن امام زین العابدین است که در شش سالگی بدست منصور بن معاویه کشته شده است
قبرش هم در کربلا است ششم قاسم بن امام زین العابدین است بدست زیاد
کشته شده است قبرش در بصره است هفتم علی اصغر بن امام محمد باقر است که در شش
سالگی بدست منصور دمشقی کشته شده است قبرش در ساوه است هشتم عبدالله
بن امام جعفر الصادق که در دو سالگی بدست خلیفه بغداد کشته شده است قبرش در بغداد است
نهم علی بن امام جعفر الصادق که در سه سالگی به بهانه مردی کشته شده است
قبرش در ساوه است دهم علی بن امام موسی کاظم است که در سه سالگی بدست ابراهیم
دمشقی کشته شده است قبرش در ری است یازدهم قاسم ابن موسی کاظم است

که در سه سالگی بدست بهانه کشته شده است قبرش در شیراز است دوازدهم
جعفر بن امام محمد تقی است در چهار سالگی بدست ظالمی کشته شده است قبرش
در قم است سیزدهم محسن پسر امام حسن عسکری است که در یکی بدست عمر در غزه
کشته شده است قبرش در فرح آباد است چهاردهم قاسم بن امام حسن عسکری است
که در سه سالگی بدست مردی دمشقی کشته شده است قبرش در جبرو است و چون کسی
و شبهه اگر خواهی که طوع بر بلاری این آیه بخوانی نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ
وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و در زمان
طوق عمر بر سر او آمدن این آیه بخوان وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا
اگر بپرسند که چهار پسر کدام است و چهار پسر تربیت و چهار پسر طالعت
کدام است جواب بگو که چهار پسر اوّل آدم صفی الله دویم نوح نجی الله سیم
ابراهیم خلیل الله چهارم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و چهار پسر تربیت
چهار کتاب است که بر چهار پیغمبر نازل شده است توریه به موسی انجیل
بر عیسی و زبور بر داود و فرقان مجید بر محمد مصطفی صلعم و چهار پسر طالعت

چهار معجزه است و چهار پیغمبر حقیقت اول جبرئیل دویم میکائیل سیم اسرافیل
چهارم عزرائیل علیهم السلام است اگر پرسند چهار پیر معروف کدام است جواب بگو
روایت پنج است اول شمس تبریزی دویم مولوی رومی سیم سید شاه قاسم
انوار چهارم خواجه حافظ شیرازی پنجم شیخ عطار اگر پرسند چهار پیر
رکن کدام است جواب بگو اول ترکستان خواجه احمد یسوی دویم سینه
خراسان است یعنی موسی الرضا سیم بنگاله شاه ناصر خسرو چهارم
هندوستان است شیخ فرید شکر گنج پنجم که چهار شغل کدام است بگو ششم معلم
هفتم پدر عروس هشتم آنکه دست ارادت بوی داده نهم استادی
که کتاب از وی آموخته اگر پرسند که یک پیر کدام است جواب بگو که پیغمبر ص اول
اگر دو پیر پرسند که سه پیر کدام است جواب بگو اول سلمان فارسی رض دویم غالب
سیم گورکن اگر پرسند که پیغمبری فاتحه فرود آمده است و پیغمبر رضا
فرود آمده است و پیغمبر صفا فرود آمده است جواب بگو که پیغمبر فاتحه
نوح فرود آمده است که قوم خود را دعا گو که فنا شدند و پیغمبر رضا بر ابراهیم فرود آمده است

الکش ایاس

که کشتی اسمعیل رضی شد و پیغمبر صفا به حضرت محمد مصطفی ص فرود آمده که
هرگاه بر صحابه پیغمبر می گفت چنان از گناه پاک میشدند که گویا تازه از مادر متولد شده اند
اگر پرسند که پیغمبری کدام است جواب بگو که پیغمبری ارث است از آنکه پیغمبر ص
میراث مانده اند به غیر ارث نرسید اگر کسی دیگر پیغمبری مطالبه نماید اگر پرسند
که خطبه پیغمبر کدام است و قبله پیغمبر کدام است و محراب پیغمبر کدام است جواب بگو که خطبه
پیغمبر با فاتحه رحمت است و قبله پیغمبر ایشان است و محراب پیغمبر در محل دعا است
خود را بنشاند محراب بر در ایشان است و سکه پیغمبر آن است که قبل از پیغمبر پیغمبر اول
بغیر صورت بنوشتند و آداب پیغمبر بخشیدن آن است که بسم الله الرحمن
الرحیم اول یاد کنم عشق ورزی و عزت با کمال کم منزل و لا یزال را
و راز گنج علم خانه نزیل علم آدم الاسماء کلها یعنی آدم صفی الله را و آن مستجاب
الدعوات و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی نوح نبی الله
و آن ممکن کل اشیا قلنا یا نار کونی بردا علی ابراهیم یعنی ابراهیم خلیل الله
و آن خازن کتب خانه و علمناه من لدنا علما یعنی موسی کلیم الله را و عیسی

روح الله را و نبی مکی مدنی قرشی الهاشمی بشیر و نذیر صاحب حوض کوثر حیات را
و حبیب حق که او یعنی محمد رسول الله را و آن صاحب ذو الفقار در دست والد
شیر و شیر و کشنده در خیبر و زوج زهرای اطهر ابن عم حضرت رسول الله
یعنی علی ولی الله را و پنج نفر کلیم و آل الله و چهارده معصوم پاک و چهارده ازان
عصمت طیبین و طاهرین و صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را و صد و
بیست و سه هزار صحابه را و یکیشان بیست و شش ان و پنج تنان و چهل تنان و هفت
تنان و سیصد و شصت تنان و یگانه دوران و سادات و محبت سادات را
و سرور لعین طه و یس و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و سروران راه دین را
و حضور مردان عین الیقین را و طالبان و عاشقان و مشتاقان درگاه و سروران بیت الله
و معتقدان سیلان فقر و درویشان خرابات شوق را و غواصان بحر غیب را
و خازنان مخزن کان اسرار الها و خرقه پوشان صبغة الله را و جرعه نوشان
جام هو الله شافی و مجاهدان نفس و حضرت را و سروران وادی حیرت را
و مردان درد کش ثمره شجره توحید را و پاکبازان آن نهر دین را

و پهلوانان

و حضر پاکان غنچه شوره پستان بهار شاخ حکمت و دار صدق حقیقت را و قندیل نور
جلال و محراب کعبه وصال و خورشید روز سعادت را و کیمیای جواهر
ارادت را و طاوسان بوستان قدس را و بلبلان چمن انس و جانان
و سیاحان بادیه و حیرت را و مرغ قفس حقیقت و علمای حقیقت را و پیران
زاهد را و راه روان راه حق را و گوشه نشینان اهل عزلت را و آنها را که
خانشنید و مهستند و مردان کل کامیاب شدند و منتظر فرج آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و کوثری کفار و خوشنودی الله را و ارواح پیران و مریدان و مادران
و معلمان و متعلمان و آنها را که در کون ما و شما حق و حقوق دارند ایشان را یاد کردیم
و شاد کردیم و تبرک و تیمن کردیم والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم
اگر پرسند که فقر حقیقت چه است بگو که فناء فی فناء آن سواد فقر است و عمار
بن یاسر رضی الله عنه فرموده است که سواد فقر تسلیم است و شیخ گوید که
سواد فقر صدق است و بعضی مشایخ گفته اند که سواد فقر راز نهان دل است
و شیخ حلاج فرموده است که سواد فقر معرفت و اتفاق اهل انصاف است

که از مستی دنیا برخیزد و با محنت سازد و هرچه باشد آن را ببخشد و بفقر راضی
باشد و اگر سر دو جهان در آن شود هیچ باک ندارد و او را هیچ غم نباشد قال
النبی صلی الله علیه و آله الفقر فخری والفقر منی بلکه فقر گرامیست از گرامیهای
خدای تعالی سلمان فارسی پرسید که درویشی چیست فرمود درویشی خزانه است از
خزانهای حق تعالی عمار بن یاسر پرسید که فقرا چند خصلت است گفت خاموشی
و رزق از هر کس طلب نکند و هرچه رسد بخورد و بپوشد و نگاه ندارد و در روز روزه
دارد و در شب قیام نماید اگر سنگی بر سر آید شاکر باشد و پیش خلق نگوید تا نگویند
کرامت شود و او را راه رفتن باشد و هر کاری که تمام باشد از خیر داند
و هر کاری که بد باشد بحکم ان النفس لامارة بالسوء از نفس اماره
داند و دشنام را خوار دارد و کس را نرنجاند و از کس نرنجد و از دل و جان
در کار دین مشغول باشد و در باطن خود پاک باشد و هرچه دارد ایثار کند و از
بهر مردن غم نخورد اگر این خصلتها دارد درویش تمام است و از درویشی ما را
فیض رسد ان شاء الله تعالی اگر پرسند که مقامات فقر چند است جواب بگو که

چهل و چهار

چهل و چهار است اول علم دویم حلم سیم عقل چهارم معرفت پنجم
تسلیم ششم عدل هفتم قناعت هشتم صدق نهم ذکر دهم زهد
یازدهم تقوی دوازدهم توکل سیزدهم تفکر چهاردهم صفا پانزدهم وفا
شانزدهم صبر هفدهم شکر هجدهم سخاوت نوزدهم امید بیستم اخلاص
بیست و یکم تواضع و ۲۲ ولا و عین الیقین و علم الیقین و کرامت و رحمت و شوق
و هدایت و تربیت و رؤیت و فضیلت و خوف و رجا و حکمت و حیا و درایت
و ستر و صحبت و اگر این چهل و چهار مقام نداند باید که این مقام را بداند تا خرقه
پوشیدن و مرید گرفتن تواند اول تائبان دویم زاهدان سیم راضیان چهارم عابدان
پنجم صابران ششم شاکران هفتم محبان هشتم عارفان آدم تائب بود و اسمعیل
راضی و ادریس عابد و نوح شاکر و ابراهیم محب و ایوب صابر
و عیسی زاهد و محمد مصطفی ص عارف بود اگر پرسند که فقر چند مرتبه دارد
جواب بگو هشت اول جوانمردی دویم رضا سیم صبر چهارم
سخاوت پنجم خرقه پوشی ششم غربت هفتم قناعت هشتم معرفت

اما جوانمردی از ابراهیم و رضا از اسمعیل و سیاحی از خضر و خرقه از اهل موسی ع

و صبر از ایوب و غربت از یحیی و قناعت از محمد مصطفی ص و شیخ باید چنین باشد

که خرقه دادن و معترض زیستن ازو راست و بر مرید چنین باید گفت استغفر الله

الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب کشاف الکروب و

مقلب القلوب و اتوب الیه یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله

توبة نصوحا اگر پرسند که خرقه اهل چیست جواب بگو ستاری است و تحمل

کامل کردن و دادن دنیا است و کلاه اهل حیا است و کمربند تقوی است اگر پرسند

که فقر اهل چیست جواب بگو محبت است و میوه فقر موقف است و گنج فقر شکستگی و کلید

فقر ارادت است و کوه فقر شناختن حق است اگر پرسند که درویش را چند چیز است

جواب بگو اول صدق دویم غربت سیوم ترک دنیا و خواجه عبد الله انصاری

فرموده است که در آداب گوشه و عیب کردن و بلا کشیدن و خاموشی و بعضی مشایخ

گفته اند که فقیران را اشیا شفقت چون آسمان و سخا چون دریا و تواضع

چون زمین و گفته اند که درویش را صفت است دل مرده و زبان گنگ

بذکر خدای تع شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز می گوید که فقر سه حرف

و هر حرفی را معنی دیگر است ف فاقه قاف قناعت ر ریاضت و زهد

نیز سه حرف است ز زینت از خود دور کند ه هوای نفس را از خود

دور کند و دال دنیا را ترک کند اگر این هر سه تمام شود عارف چهار حرف است

عین علامت الف انکار نشد ر راحت تجرید ف فارغ از هر دو جهان

شود و یاری از حق تعالی خواهد آنگاه عارف شود و صوفی چهار حرف است ص

صافی باطن و واقف حق باشد ف فراست ی یقین درست آنگاه صوفی تمام شود

و درویش پنج حرف است دال دنیا را طلاق دهد ر رنج اختیار کند

و وصلت حق کند ی یاری با حق خدای کند ش شفقت با غریبان کند

آنگاه درویش تمام شود دانشمند شش حرف است د ترک دنیا ا الفت

با مردم دنیا نگیرد ن نصیحت با خلق کند شیوه طریق ادب اهسته که فرض

سنت به جا آرد ش شریعت را مقدم دارد م مال مردم را روا ندارد

نباشد ن نیت نیک در دل دارد و نظر با مردم نیندازد

دال در کار علم و دین متفق باشد آنگاه دانشمند تمام بود و هشتم پنج حرف است
ق قال و قیل کم کند **ل** لقمه حرام و چرب نخورد **ن** نیت بد نکند **د**
دنیا را ترک دهد **ر** رنج اختیار کند حیدری پنج حرف است **ح** حلال
خورد و حرام را ترک دهد **ی** یاری با جمیع مخلوقات **د** دولت و نعمت
دین حاصل کند **ر** رحمت نکند و خرم نبود باد کمری **ی** یاد غیر نکند
آنکه حیدری تمام بود کلاه چهار حرف است **ک** کینه با کس نگیرد **ل** لطف
بر همه خلق کند **الف** از روز نفس بسیار ترسناک شود **ه** هردم به ذکر حق
مشغول شود آنگاه سزاوار کلاه باشد والله اعلم بالصواب **بسم الله الرحمن**
الرحیم اگر پرسند که ای درویش چهار رنگ کدام است جواب بگو **اول**
رنگ سیاه **دویم** رنگ سرخ **سیم** رنگ سبز **چهارم** رنگ سفید **اگر پرسند**
که عشق در کدام جای است جواب بگو که در جان است که العشق هو الله و باین
اسم مشغول است که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون **اگر پرسند** ای درویش
درویش تو چند موی است بگو شانزده لک و شانزده هزار موی است

ای درویش

ای درویش هر موی را اسمی است و هر اسمی را اسم خدای تعالی است و هر اسمی را
عبادتی است و ملائکه موکل است **اگر پرسند** که ای درویش اندر موی تو کدام
فنا است جواب بگو که یک موی فنا است که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام و دو موی بقا است که والآخرة خیر و ابقی **اگر پرسند** که پیشانی
تو چه نام دارد جواب بگو مقام نصیر نام دارد و باین اسم مشغول است و اجعل جبینی
من لدنک سلطانا نصیرا ای مومن **اگر پرسند** که مقام نصیر الذکر است جواب بگو
که از ارواح است که الرحمن علی العرش استوی ای استوی علی العرش **اگر**
پرسند که عقل تو کجا است جواب بگو که باین سر است و باین اسم مشغول است
و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یا قهار **اگر پرسند** که عقل تو چه نام دارد
بگو محمود نام دارد و عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یا بادی **اگر پرسند** که روی تو
چه نام دارد جواب بگو که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و باین اسم مشغول است
و کن من الصابرین یا غفار **اگر پرسند** که دو ابروی تو به چه اسم مشغول اند
بگو ابروی چپ راست من باین اسم مشغول است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

و ابروی چپ من که این اسم مشغول است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون اگر پرسند که هر دو چشم تو چه نام دارد جواب بگو که هر دو چشم من
ملکوت نام دارد و چشم راست من باین اسم مشغول است فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و چشم چپ من بدین اسم مشغول است
فیهما عینان تجریان اگر پرسند که هر دو گوش تو چه نام دارد جواب بگو که هر دو گوش
من جبروت نام دارد و گوش راست من باین اسم مشغول است که ان الله هو السمیع
العلیم و گوش چپ باین اسم مشغول است که یا ماجد یا مجیب اگر پرسند که هر دو
بینی تو چه نام دارد جواب بگو که ناسوت نام دارد و بینی راست باین اسم مشغول است
سبحان من اظهر ناسوته یوم ینفخ فی الصور و بینی چپ بدین اسم
مشغول است کل یوم هو فی شأن اگر پرسند که هر دو سبیل تو چه نام دارد
جواب بگو سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا نام دارد
و بدین اسم مشغول است قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا
اگر پرسند که بالای لب تو چه نام دارد جواب بگو ن و القلم و ما
یسطرون

یسطرون نام دارد و بدین اسم مشغول است و من یعش عن ذکر الله نقیض له شیطانا
فهو له قرین یا رحمن اگر پرسند که لب زبرین تو چه نام دارد جواب بگو
براءة من الله و رسوله و بدین اسم مشغول است و من اعرض عن ذکر الرحمن یا مهیمن
اگر پرسند که هر دو لبان تو چه نام دارد بگو که له مقالید السموات والارض نام
دارد و لب بالا باین اسم مشغول است که از علیها محمد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة لا اله الا الله نام دارد اگر پرسند که لب زیرین تو چه
نام دارد بگو که لب زیرین بدین اسم مشغول است که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون اگر پرسند دهان تو چه نام دارد و چند دندان
است جواب بگو که سی و دو دندان است اگر پرسند که چه نام دارد بگو که لاهوت
نام دارد و بدین اسم مشغول است سبحان المقتدر باثبات آیة بعبرته تعالی لکل سببه
بقوته هو المقتدر و علی کل شیء قدیر اگر پرسند که دندان تو چه نام دارد جواب
بگو که نور محمد و کنگرهٔ عرش نام دارد و بدین اسم مشغول است قل لن یصیبنا الا
ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون یا قابل اگر پرسند

که زبان تو چه نام دارد جواب بگو لوح محفوظ نام دارد و بدین اسم مشغول است فانی
لسترنامه بعلمهم ... یذکرون یا ناطق و بدین اسم مشغول است لا اله الا هو
المذکور ... یا ناطق اگر پرسند حلق تو چه نام دارد بگو سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا
له مقرنین فلولا اذا بلغت الحلقوم نام دارد و بدین اسم مشغول است ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین واذا حضر القسمة یا قوی اگر پرسند که رگهای گردن تو چه نام
دارد جواب بگو ونحن اقرب الیه من حبل الورید و بدین اسم مشغول است سبحان
رب العرش عما یصفون یا قادر و ذکر حبل المتین باین اسم مشغول است سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا حکیم و ذکر حبل المتین باین اسم مشغول
فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یا سلطان اگر پرسند که سر دو پستان تو چه نام دارد بگو ... ابراهیم ... نام دارد
و محمد نام دارد سنة الله التی قد خلت من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا و باین
اسم مشغول است یا مقتدر اگر پرسند که دو فرشته تو چه نام دارد جواب
بگو کراما کاتبین نام دارد یعلمون ما تفعلون نام دارد و چنین می نویسند فمن

یعمل

یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره اگر پرسند که کف
راست تو به چه ذکر مشغول است جواب بگو که به یا غیاث المستغیثین مشغول است اگر پرسند
ای درویش که ساعد راست تو چه نام دارند بگو اصحاب الیمین و بدین اسم مشغول است
حور مقصورات فی الخیام اگر پرسند که ساعد چپ تو چه نام دارد بگو اصحاب الشمال
نام دارد و بدین اسم مشغول است یا صادق اگر پرسند که مرافق تو بکدام ذکر مشغول
جواب بگو که یا مترحم اگر پرسند که کف پنجه راست تو چه نام دارد بگو اسماء الله
نام دارد و بدین اسم مشغول است که من یعتصم بالله فقد هدی و من یتوکل علی الله کفی اگر پرسند
ای درویش که کف پنجه چپ تو چه نام دارد بگو اسماء الحسنی نام دارد و بدین اسم
مشغول است واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم النصیر اگر پرسند که انگشتان
تو چه نام دارد جواب بگو که خنصر و بنصر و سبابه و انگشت ... و وسطی و ابهام نام دارد اگر
پرسند که هر کدام از اینها بکدام ذکر مشغول اند جواب بگو که خنصر باین اسم
مشغول است یا شاهد یا مجاهد اگر پرسند ... بند دست تو
بکدام ذکر مشغول است جواب بگو که رب اشرح لی صدری ویسر لی امری نام ...

اسم مشغول است سنریهم آیاتنا فی الافاق اگر پرسند که دل تو چه نام دارد
بگو بحر اللاهوت نام دارد و بدین اسم مشغول است هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
اگر پرسند که روح تو چه نام دارد بگو باد نام دارد و بدین اسم مشغول است ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا اگر پرسند که جگر تو چه
نام دارد بگو و هو بالافق الاعلی نام دارد و بدین اسم مشغول است لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
اگر پرسند که کبد تو چه نام دارد جواب بگو کل یوم هو فی شان و بدین اسم مشغول است
که والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا اگر پرسند که شکم تو چه نام دارد بگو بشیع
نام دارد و بدین اسم مشغول است ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض اگر
پرسند که سر دو تو چه نام دارد بگو مشاهم که مثل الذی استوقد نارا اگر
پرسند که نان تو چه نام دارد بگو بیت المعمور نام دارد و بدین اسم مشغول است الله
نور السموات والارض مثل نوره اگر پرسند که نفس تو چه نام دارد جواب
بگو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی نام دارد و بدین اسم مشغول است انه خالق البشر من صلصال من حماء مسنون

یادافع

یا دافع اگر پرسند که ایمان تو در کجاست بگو در دل است اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و بدین ذکر مشغول است آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر خیره
و شره و القدر خیره من الله و شره من نفسنا والبعث بعد الموت اگر پرسند که
محبت تو کجاست جواب بگو که در دل است و چه نام دارد بگو انی احببت حب الخیر
و بدین اسم مشغول است والذین آمنوا اشد حبا لله اگر پرسند جگر تو مقام کیست
بگو آدمی خاکی خلقه الله من الماء و الطین و تعلق بعزرائیل نام دارد اگر پرسند که ای
درویش دلا تو خادم کیست بگو خادم عزرائیل است از جانب حق تعالی یار روز اول و جگر است
اذا حضر القیامة اولی القریة اگر پرسند که جگر تو کبد تو مقام کیست بگو مقام
باد است یوم ینفخ فی الصور و با تعلق به اسرافیل دارد اگر پرسند که دل تو مقام
کیست بگو مقام جبرئیل است اگر پرسند که طحال تو مقام کیست جواب بگو
مقام است که سبحان الذی خلق من الماء کل شیء حی تعلق به میکائیل دارد اگر
پرسند که در ذات تو چند استخوان است بگو دو صد پارچه استخوان است
مانند کوه‌ها وجعل الجبال اوتادا و بدین اسم مشغول است قال من یحیی العظام

دهی سیم اگر پرسند که در جان تو چند رگ است بگو یکصد و شصت رگ است
مانند جوی زمین و بدین اسم مشغول است واسقیناکم ماءً فراتا اگر
پرسند که در تن تو چند موی است بگو چهل هزار و چهار صد و سیزده موی است
مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و باین اسم مشغول است فسبحان
الذی یحیی الارض بعد موتها اگر پرسند چهار مرتبهٔ تو چه نام دارد بگو یکی
شریعت دویم طریقت سیم معرفت چهارم حقیقت اگر پرسند که پوست
تو چه نام دارد بگو جلد آدم نام دارد و بدان جلد نوشته اند یا صبور یا ستار
یا رزاق یا مقتدر و در گوشت نوشته اند یا قیوم یا قیام یا مقتدر
و بدین اسم مشغول است قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا اگر
پرسند در وجود تو چند چیز رشتهٔ حق تعالی است بگو یازده چیز است
اول روح دویم عشق سیم عقل چهارم هر دو چشم پنجم هر دو گوش
ششم هر دو بینی هفتم ذوق هشتم کلام نهم ایمان دهم هر دو دست ۱۱
یازدهم هر دو پای اگر پرسند در وجود تو چند محراب است بگو پنج محراب

اول عرش

اول عرش است که بالای سینه است دویم محراب در سینه لا کرسی است
سیم محراب در سینه است که بیت المقدس است چهارم محراب در [illegible]
که آن کعبه است اگر پرسند که تو مؤمن و مسلمان هستی بگو از زبان قول من
مؤمن است اگر پرسند که ایمان چند چیز است بگو چهار چیز اول رگ
دویم استخوان سیم مغز چهارم پی و هر آدمی چهار چیز است اول موی
دویم پوست سیم خون چهارم گوشت اگر پرسند که مرکب روح تو کدام است
بگو که باد است و من یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و مرکب نفس است که ما
خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة ان الله سمیع بصیر و مرکب نفس دل است فمن هو
قائم کل نفس و مرکب دل جسد است و مرکب جسد قرآن است و مشتاق است
وانصرنا علی القوم الکافرین اگر پرسند که در اندام تو چند موی پاک است
و چند موی ناپاک است بگو آنچه پاک است اول موی سر دویم موی ابرو
سیم موی بالای چشم چهارم موی ریش پنجم موی سبلت ششم
موی هر دو گوش و آن موها که ناپاک است اول موی بغل دویم موی

سیم موی هر دو بغل چهارم موی زهار ده مبیل لا یحکم شرع پنجم موی
هر انگشت پای اگر پرسند که مرا تو چه نام داده جواب بگو که قایم نام داده و بدین اسم
مشغول است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون اگر پرسند که ناف تو چه نام کرده جواب
الحق نام کرده و بدین اسم مشغول است که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم اگر پرسند که جنب راست تو چه نام جواب بگو جنب الله
نام داده و بدین اسم مشغول است ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی
جنب الله وان کنت لمن الساخرین یا مفرج اگر پرسند که جنب چپ تو
چه نام دارد بگو جنب الله نام کرده و بدین اسم مشغول است لخلق السموات اکبر
من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون یا متفرج اگر پرسند
که ذکر تو کدام ذکر مشغول است بگو سبحان الذی خلق الازواج کلها مما
تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون اگر پرسند که سخن
راست تو کدام ذکر مشغول است بگو ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا

استقاموا فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر پرسند که نخسر
چپ تو کدام ذکر مشغول است و چه نام دارد بگو واتبع ما یوحی الیک ولا تتبع
اهواءهم اگر پرسند که ران راست تو کدام ذکر مشغول است بگو انا نحن نرث
الارض ومن علیها والینا یرجعون اگر پرسند که ران چپ تو چه کدام ذکر
مشغول است بگو انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون

تم فی یوم الثلثاء ۲۰ شهر رمضان
سنه ...
المبارک بخط العاصی احسنی الخاطی

[illegible]

عمر اسمها ود امت بر کامها ورفع رقابهای فی ... نهاد و دولت وجهل ...

شمه از احوالات قاضی ابوزید در بغداد و مغلوب شدن دزد و قاضی

راویان اخبار و ناقلان آثار و عندلیبان خوش کفتار و محدثان اسرار
و روشندلان مطلع انوار چنین روایت کرده اند که در زمان خلافت هارون
الرشید علیه الرحمه در شهر بغداد قاضی بود نیک نفس و سلیم القلب و پارسا و متقی

چنانکه در آن زمان یکی را آرزوی بیشتر بود زودی مطالعهٔ کتاب کرد و در آن
کتاب نوشته دید که النوائح الموت خوش گشت کتاب از دست بنهاد باز
نوشته دید که حب الصلوة فی الجنان والبساتین یعنی دوست دارم نماز
کردن در غیبها قاضی را از مطالعهٔ این احادیث خود گفت مرا بهتر آنست که شب خویش بر خود
حرام کنم و لیکن فرموده سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم به باغ روم و به نماز مشغول شوم
قاضی را باغی بود در بیرون شهر با انواع درختان خوب آراسته و جویهای آب
روان و عمارتهای خوش و خرم پیوسته قاضی در آن شب عزم رفتن باغ فرمود
به جهت سواری طلب الاغ نمود آنگاه بر خود رخت و دراعه و قبای مصری در کرده شده
و عمامهٔ هندی را که داشت مصری سوار شده روانه به جانب باغ شد اتفاقاً
شبی بود تاریک در دل قاضی گذشت که مبادا دزدی درین راه برآمده مرا رنج
از فضل دزدی کمین راه کرده نشسته بود که مگر صیدی بدام وی افتد از وی فوتی
حاصل کند چون قاضی را دید شناخت و بخندید و شادمان شد که این چنین
صیدی بدام من افتاد پس دزد از جای برجست و تیغ از نیام کشید

و پیش

و پیش آمد و بانگ بر قاضی زد که ایها القاضی اسکن علی مکانک یعنی ای قاضی
بر جای خود قرار گیر قاضی گفت لا تستحیی منی وانا قاضی المسلمین یعنی
ای آزاده مرد چرا بانگ بر من زدی مگر از خدا تعالی نمی ترسی دزد گفت اگر از خدا تعالی
می ترسیدم به جای بانگ تیغ می زدم قاضی گفت ای آزاده سر در راه کن تا بروم
دزد گفت من در راه کمین کرده ام تا صیدی به دام من افتد اکنون تو در چنگ من
افتادی ترا کی بگذارم تو را چه کار است که درین نیمه شب از خانه بیرون آمده زود باش
و جامه از تن بیرون کن قاضی گفت ای آزاده مرد شب تاریک بود و راه غلط
کرده ام مرا ببخش تا بروم دزد گفت ای قاضی مگر از علم نجوم و هفت کواکب و دوازده
بروج و دقایق و منازل ماه خبر نداری چه قسم عالمی تو که راه شب غلط کنی
قاضی گفت ای آزاده مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردم را از علم نجوم منع کرده اند که
من آمن بالنجوم فقد کفر یعنی هر که ایمان آورد به علم نجوم کافر است نعوذ بالله
منها دزد گفت ای قاضی اینهمه میدانی که این حرف در باب کسانیست
که به طلوع ستارگان حکمهای غیب میکنند و ترا دستور داده اند تا علم نجوم آموختن

معتبر آنست که اوقات صلوة و ساعات شبانروزی در باب شناسند و در هر ماهی که کم و بیش
می شود و باقی این فن فرایض است پس تو درین علم جاهلی اگرچه تو من چه شغل کوی
چرا به حرف دیگر عمل نه کوی که پیغمبر ع م من انکر بالنجوم فقد کفر تو بر خبر پیغمبر که منکر
و در ده آیه کلام منکر می شوی قاضی گفت دزد ای آزاده مرد آن کدام است دزد گفت
این است آیه اول انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب آیه ۲ ولقد جعلنا
فی السماء بروجا آیه ۳ وجعلنا الشمس فیها سراجا وقمرا نورا آیه ۴
آیه ۵ والقمر والنجوم مسخرات بامره آیه ۶ والقمر قدرناه منازل
آیه ۷ عدد السنین والحساب آیه ۸ والسماء ذات البروج
آیه ۹ فلا اقسم بمواقع النجوم آیه ۱۰ ونظر نظرة فی النجوم
آیه ۱۱ والشمس تجری لمستقر لها اکنون تو که قاضی ازین حکم اگر منکر
قرآن کسی منکر شود کافر شود نعوذ بالله قاضی از جواب فرو مانده با خود گفت
که دزد را با این علم چکار است قاضی گفت ای آزاده مرد چنین منجم که تو نه هیچ
میدانی که طالع من چیست با تخمین دزد گفت القاضی در برج عقرب است

دوازده

دوازده درجه و پنج دقیقه و مشتری نه برج در خانه چهارم است دزد گفت از راه زنی
تمکن است و مهر و قاضی را از خانه بیرون آمدن بد است و نحس قاضی گفت
آنچه منجم در راه کن تا بروم و بر حکم پیغمبر کار کنم که فرموده اطلب الصلوة فی الجنان
والبساتین دزد گفت القاضی اگر تو مرد خبر عمل می کنی چرا به خبر دیگر عمل نمی کنی
که گفته اند الرفیق ثم الطریق یعنی اول رفیق طلب کن و آنگاه پای خود از خانه
در راه منه مثل از غلامی یا چاکری همراه تو بودی من هرگز از سر راه تو نمی آمدم قاضی
گفت ای عزیز پیغمبر فرموده که المسلم من سلم المسلمین من لسانه ویده یعنی مسلمان
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او نرنجند اکنون تو چه مسلمانی که من از تو
نمی توانم رست دزد گفت خدای تعالی می فرماید که وتکلمنا ایدیهم وتشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی روز قیامت دستها و پاهای شخص
گواهی میدهند تو خوب آمدی و در چنگ من افتادی زود باش و جامه بیرون
کرده بمن ده که مرا چه باید شود قاضی گفت ای آزاده مرد بسیاران جای نکوست
دزد گفت اگر من دیوم تو کافری خدای تعالی میفرماید که انا ارسلنا الشیاطین

علی الکافرین قاضی گفت ای آزاده مرد در حدیث است پیغمبر که الحیاء شعبة
من الایمان دزد گفت بی شرم پیغمبر صلعم فرموده است که الحیاء یمنع
الرزق قاضی گفت ای آزاده مرد به این خبر پیغمبر صلعم کار کن که فرموده است
العلماء ورثة الانبیاء دزد گفت اکنون تو عالمی و میراث دار پیغمبری
پس خاصه حرام است برین قول که فرموده اند اهل القرآن اهل الله و من
ردم قرآن خوان و قرآن را هفت قرائت خوانده‌ام قاضی گفت هفت قرائت
کدام است دزد گفت اوّل قرائت عاصم دویم قرائت نافع سیم قرائت
ابن عامر چهارم قرائت ابن کثیر پنجم قرائت ابو عمرو ششم قرائت
حمزه هفتم قرائت کسائی قاضی گفت حیران ماند که دزد در این علم چه کار است
آنگاه گفت ای آزاده مرد خدای تعالی ظالمان را لعنت کرده است که الا لعنة الله
علی الظالمین دزد گفت ظالم تویی که خدای تعالی فرموده است ظالم لنفسه و تو بر نفس
ظلم کرده که نیم شب تنها از خانه بیرون آمده به هر حال زود باش و جامه بیرون کن
و به من ده که وقت از دست میرود قاضی گفت ای عزیز خدای تعالی دیگر

دزد گفت ای

وحشت کرده است چنانکه فرموده است و اذا بطشتم بطشتم جبارین
ای قاضی چند گاه است که تو را معاف میداشتم اکنون تو را گرفته‌ام و مراد میسر
می شود زود باش و جامه از تن بیرون کن قاضی گفت پیغمبر فرموده است ارحم ترحم
دزد گفت اگر من بر تو رحم آورم خدای تعالی بر من رحم نیاورد و این شعر گفته اند بیت
بد کرداری و بدتر دکس را ⁝ نیکوکاری کار رسد هر کس را ⁝ ای پسندیده چه بود
مردم بس را ⁝ هر کس که به خود نیست نباشد کس را ⁝ هر گاه تو در حق نفس خود
ظلم کنی من چکنم زود باش و جامه از تن برآر که بیگاه میشود قاضی گفت ای آزاده مرد
بر این آیه عمل کن که والذین اوتوا العلم درجات یعنی علما هستند دزد گفت
این معنی صحیح چگونه باشد که من دزدم و تو قاضی مسلمانی پس تو جامه از تن بیرون
کن و به من ده قاضی گفت ای آزاده مرد اگر تو قرار کنی خدای تعالی آنچه مقدور تو است به تو
میرساند چنانچه در قرآن مجید میفرماید که و فی السماء رزقکم و ما توعدون
یعنی روزی شما از هر جا که هست میرسانم پس چرا دزدی میکنی دزد گفت
این سخن خدای تعالی فرموده است نحن قسمنا بینهم معیشتهم یعنی روزی شما

در میان شما قسمت کوم رزق من از دزدی آفریده است زود باش و جامه از تن
بیرون کن که وقت از دست برود قاضی کفت ای از زاده مرد بر این آیه
کار کن که هَل یَستَوِی الَّذِینَ لَا یَعلَمُونَ یعنی هرگز نادان برابر
دانا نباشد دزد کفت تو نادانی و من دانا چرا که من دزدم و من در شب بیدارم
بیرون آمده تا چیزی بدست آرم و لیکن تو نادانی و جاهل که بر خود ظلم
کرده همه شب تنها از خانه بیرون آمده و این کفت مبت ای کرده به جهل هم
خود را قاضی ؛ جا از جهان نیست به حکمت راضی ؛ انتشار ده به مردم و هم عامه
شهری که در آن شهر تو باشی قاضی ؛ آنگاه کفت ای قاضی این علم تو را زیان
داده و سود نداده من لا یَنفَع عِلمُهُ فَهُوَ جَهلٌ مَن لَم یَنفَعِ النَّاسَ
فَهُوَ جَاهِلٌ اگر ترا علم بودی این بر تو معلوم می بود که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که النَّومُ العَالِمِ أَفضَلُ مِن عِبَادَةِ الجَاهِلِ عِندَ اللّٰهِ تَعَالَی
قاضی در تعجب فرو ماند و کفت ای برادر ترک این کار کن که معذب می شوی دزد
کفت از لالاغ بر نزاری که خوت و دزد از کشتن تو است هم چون مرا معتقد

خواندی

خواندی و کار مفسد صلاح نه باشد چنانکه خدای عز و جل میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا
یُصلِحُ عَمَلَ المُفسِدِینَ زود باش ای شریعت پناه در خوت حواله
من کن که وقت غنیمت است قاضی کفت ای برادر اما تو حکایت دزد کفت
بمه قاضی کفت پیوسته تو در سیاهی می باشی و این کار بیستی مثبتر سببی که تو را
در آبادی کسی نشناسد و ترا در بلا اندازد دزد کفت من در نجوم دیده ام
و تعبیر از آن مقتضی وقت دزدی میکنم و هر کاری که به علم و حکمت کنند
عاقبت آن محمود باشد که طالع خود در اسطرلاب و در مهار از نیرزی خود کشیده ام
روزی اسباب حواله کن که وقت تنگ شد قاضی کفت ای علامه در
شب با تنها چه میخوری دزد کفت من از روی علم طب و حکمت طبع خود را نکو
دریافته ام اگر شش روز طعام نه باشد باکی نیست هرگز نان نخورده ام تا
تشنگی بر من غلبه نکند و تشنگی نخورده ام تا لرزد و در تنگ اوار شوم
و چیزی نخوردم الا مجرعه شیر که تشنگی ببرد قاضی در تعجب ماند و کفت
تو پیوسته در صحرا و شب با تنها می باشی لرزد بود و پری خائف نیستی دزد کفت

من کتاب طلسمات دارم همه را به فسون رام خواهم قاضی گفت از اینها نمی‌ترسی
از زخم تیر بترس و از دعای بد بپرهیز که پیغمبر صلعم فرموده اند اتقوا من الدعاء المظلوم
فقد کان کافرا گفت ای قاضی پیغمبر نیز فرموده‌اند که لا ترد السائل ولو
کان کافرا زود باش القاضی و جامه و اسباب بیار و سؤال رد مکن قاضی گفت
آنچه سؤال است که تو میکنی دزد گفت اگر سؤال نکردمی دو دست تیغ بی دریغ
بر سر تو زدمی و ترا مجروح کردمی زود باش تو ولیکن بسیار حرف مزن
قاضی گفت اگر تو باز گردی و توبه کنی خدای تعالی از گناه تو درگذرد و تقصیرات
ترا عفو کند چنانچه در کلام مجید فرموده است یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب دزد گفت پیغمبر صلعم فرموده که جف القلم بما هو
کائن یعنی قلم آسوده است از نوشتن و نیز دزد گفت که پیغمبر صلعم فرموده است
که لا بد من الموت کان لا بد من القوت پس مرا چاره نیست جز این کار
قاضی گفت ای مرد همه درا همراه من تا باغ بیا تا تمام جامها بتو دهم دزد گفت بسیار
اعلام است به باغ آمدن لکن تو بیا تا غلامان تو خبردار نشوند که مرا بگیرند

دو دستهای من

دو دستهای من ببرند که السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
و در جای دیگر است که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را
از دست خود به هلاکت میفکنید اکنون تو میخواهی که من خود را در هلاکت
افکنم و با تو بیایم زود باش آنچه با تو است حواله کن قاضی گفت من تو را نیز مجرم
که فردا تو بدر سرای من آئی جامها و دیگر اسباب بتو دهم دزد گفت پیغمبر فرموده است
که یمین التعلکة لا یجب الکفارة قاضی در تعجب ماند و عاجز گشت
و حیران شد و با خود فکر کرد که این دزد مرا از دست نمی دهد و نمیگذارد تا هر چه
دارم نگیرد لا بد از گوش فرود آمد و تمام رخت خود مع دراز گوش به دزد داد
چنانچه در بر قاضی یک پیراهن ماند دزد گفت ایها القاضی در خانه پیراهن دیگر
داری گفت دارم دزد گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که صاحب القمیصین
لا حلاوة الایمان قاضی گفت وقت نماز نزدیک شد بی پیراهن چون نماز کنم
گفت در حدیث است که صلوة العریان جائزة قاضی از جواب دزد درماند
پیراهن بیرون کرده به دزد داد و بعد از آن دزد به پای قاضی نظر کرد دید

نگریستن قاضی را دید گفت ای قاضی آنکه در دست داری زر برای ما بگذار زیرا که

درویشم که این اندیشه باشم یا در آورده باشم و دیگر از تو سؤال میکنم که و أما

السائل فلا تنهر قاضی نگریستن درد نمود گفت انت المنجم

انت المحدث انت المفسر انت العالم انت الحکیم انت

الشاعر انت الفقیه بارک الله علیک دزد گفت ای شیخ بس است از تو

قبول کردم خاک که حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لا تبطلوا صدقاتکم

بالمن والاذی الخ دزد گفت جامهای قاضی در پوشید و در اسب

قاضی سوار شده رفت پس قاضی بخانه خود آمد و دست بر در زد خادمان در

گشادند دیدند قاضی را برهنه قاضی به خانه در آمد و جامهٔ نو در پوشیده و عمامه

بر سر نهاده و در حجره بنماز مشغول شد و بعد از ادای نماز صبح باعث

و تسبیح به محکمه آمد و نشست و در فکر واقعه شب گذشته بود تا که یکی از محکمان

قاضی آمد و قاضی را خبر داد که بدر خانهٔ شما مردی آمده است مندیل شما

بر سر و جامهٔ شما در بر دارد و بر در اسب شما سوار شده و کتابی در دستش

دارد و میخواهد

دارد و میخواهد که بخانه در آید قاضی فکر کرد و گفت که شب یک کاتب بر سر راه من

آمده بود و مرا برهنه ساخت و امروز که آن یک کاتب آمده است بنده خود خواهد

قاضی چون بگوید که دزد از در در آمد و در زیر دست قاضی نشست و سلام کرد قاضی

دزد را گفت ای بی اسلوب از کجا آمدی و چرا سلام نکردی دزد گفت سلام لازم چیز

نباشد یا از ترس یا از طمع چون از تو ترس و طمع ندارم چرا سلام کنم تا چون شب

به خانه رفتم و کتاب را مطالعه کردم روایتی نوشته دیدم که تو غلام زاده هستی

قاضی گفت بچه حجت دزد گفت روایت میکند پدر من از جد من و او از ابن

عباس و ابن عباس از پیغمبر در کتابهات صلی الله علیه و آله التحیات چون سخن بدینجا رسید

قاضی گفت دانستم که بیارد چیز دیگر گوید و مرا بنده خود گرداند قاضی گفت

ایها الشیخ مقصود تو چیست دزد گفت سرای خریده ام بپانصد دینار زر سرخ و چیزی

از آن زر باقی است قاضی گفت چند باقی است گفت نود و نه دینار باقی

پس قاضی حقی را جمع ساخت و مجز کرد نود و نه دینار زر سرخ بداد و خط از وی

بستاند و از دست دزد خلاصی یافت والسلام علی من اتبع الهدی

مناجات و نصایح اصفی الاصفیا برگزیده حضرت باری خواجه عبدالله انصاری

الهی یکتای بی همتائی ۞ قیوم و توانائی ۞ دانائی و بینائی ۞ از شرک بیزارئی ۞
از عیب مبرائی ۞ موشکاف هر دوائی ۞ چاره ساز دردی دلهائی ۞ شهنشاه فرمان روائی ۞
معزز بتاج کبریائی ۞ بتخت نشین عرش معلائی ۞ مسند نشین استغنائی ۞
خطبه الوهیت را تو سزائی ۞ بتو رسید ملک خدائی ۞ الهی نه محتاج جانم نه از درد
بکارم نه پیداست که درمان جانم ۞ بلکه جان زنده بچیزی است که تو آنی ۞ الهی
بفضل خویشتن قائمی و بشکر خود مشکوری ۞ و بعلم عارف نزدیکی و از وهمها
دوری ۞ الهی نور عظمت تو ستودن وسیله سرور است ۞ و به شکر نعمت زبان
گشودن مرتبه غرور است ۞ الهی گدای ملک تو بکار خود سالک است ۞ هر که گدای
تو شد در دو عالم سلطان است ۞ غزل ای زر در دست بیدلان را تو بی درمان
آمده ۞ یاد تو مرغ عاشقان را مونس جان آمده ۞ صد هزاران همچو موسی است
در هر گوشه ۞ رب ارنی گو شده در طلب جانان آمده ۞ سینه ها هم زسوز هجر او
بریان شده ۞ دیده ها هم زدرد عشق گریان آمده ۞ عاشقانت نعره الفقر و فخری

برزنند

برزنند ۞ بر سر کوی ملامت‌های کوبان آمده ۞ صد هزاران عاشق سرگشته هم برسید ۞
در بیابان عشق الله کوبان آمده ۞ پیر انصار را از شراب عشق خورده جرعه ۞
همچو مجنون کو عالم است و حیران آمده ۞ الهی ما را دل برای تو بکار است ۞
وگرنه ما را با دل چکار است ۞ در دو جهان درد محبت تو را گزیدیم ۞ و بر خود جامه بلا
بریدیم ۞ و پرده عافیت بدریدیم ۞ الهی خواندی تا شکر گویم ۞ و نمودی تقصیر
کردم ۞ هیهات هیهات که آنچه گویم بی تقصیر کردم ۞ الهی هر که خواهی بر اندازی ۞
با درویشان در اندازی ۞ الهی کلام مجید از تو یادگار است ۞ چون خود در دل
حاضری با یادگار چکار است ۞ الهی دور از آتش علائق بنده و خاک از باد که ظاهر
از باطن وحشت کو از استاد ۞ الهی بر دل هر که داغ محبت خود نهادی ۞ خرمن
وجودش بباد هستی دادی ۞ الهی دعا بدرگاه تو لجاج است ۞ تو خود دانی که بنده
بچه محتاج است ۞ الهی نعمت تو شاکرم ۞ و لسعادت معرفت تو امیدوارم ۞ و بتو
از غیر تو تنها بودم ۞ نه بخویشتن به توقف دهم ۞ الهی بی المهدی تو جای بلا تنگی
است ۞ و جز بندگیت راه آزادی نیست ۞ همچو بید از خودی لرزیم

کرم داری خبر بجوی سزانیم الهی آنچه تو بر دوختی پوشیدیم ؛ و آنچه تو بجانها
رنجی نوشتی بدیدیم ؛ و هیچ نماند از آنچه کوشیدیم الهی سوم در آن هم طاعتی که ما را
عجب آرد ؛ و مبارک در آن هم معصیتی که ما را متواضع دارد ؛ الهی نه توانگرانیم که به
سیم و زر نازیم ؛ درویشانیم که با نحن قسمنا سازیم ؛ الهی تا توانستیم ندانستیم
و چون دانستیم نتوانستیم ؛ الهی همه از روز آخر ترسند و عبدالله از روز
اول ؛ زیرا که آنچه تو عزیز کنی در اول نه بود در آخر مبدل ؛ الهی پنداشتیم
که تو را شناختیم ؛ کنون آن پنداشت را در آب انداختیم ؛ الهی نزدیکانت نشان
می‌پرسند و نه دورتر از آنی ؛ و دوری می‌پندارند نزدیکتر از جانی ؛ الهی چه
شاه است که بر خواهش در نشست ؛ که اگر خود در یافت تو را بیافت ؛ الهی و اگر
تو را یافت ؛ روی از غیر تو بر تافت ؛ الهی آن را که تو خواهی آب در
جوی روان باشد ؛ پس آن را که نخواهی چه درمان باشد ؛ الهی نادانیم
و ناتوانیم ؛ اگر نخوانی در آرزوی آنیم ؛ و اگر برانی مطیع فرمانیم ؛ الهی
سنگ را بدر نگاه است کار است ؛ و سنگ را دیدار است ؛ پس عبدالله

بازری

با پیوندی چه کار است ؛ الهی طاعت را فرمودی و توفیق را باز داشتی ؛ و از معصیت
منع فرمودی و بر آن گماشتی ؛ کدام درد باشد از این بیش که معشوق توانگر باشد
و عاشق درویش ؛ الهی چون همه آن کنی که خود خواهی ؛ پس از این عاجزان بیچاره چه خواهی ؛
الهی اگر کار به گفتار است بر سر همه تاجم ؛ و اگر به کردار است چون سلیمان بموری
محتاجم ؛ الهی اگر آغاز از عنایت تو نه خواستی ؛ پس عمران از بنی کی خواستی ؛
الهی تو منظور آنی و در دوستان آنی ؛ این در سینه می‌توان دید از آینه ؛ الهی
کاشکی عبدالله خاک بودی ؛ تا نامش از دفتر وجود پاک بودی ؛
رباعی دی آمدم و نبد ازین کاری ؛ و امروز زمن گرم نشد بازاری ؛
فردا بروم بی خبر از اسراری ؛ نا آمده به بدی ازین بسیاری ؛ الهی
اگر تو نگرم تاجداریم تاج بر سر ؛ و اگر در خود نگرم خاک بریم خاک بر سر ؛
الهی چنین که منم حبس تو بر آخر می‌است ؛ از ما چه گم که دل از نشانه تو در
مطابقت است ؛ الهی از کشته تو خون نیاید ؛ و از سوخته تو دود ؛ کشته تو
بکشتن شاد است ؛ و سوخته تو بسوختن خوشنود ؛ الهی بهشت در پیش عارفان

تو حوالت است؛ بهشت کی تراست با بهشتش چه کار است؛ الهی من کیستم که تو را خواهم؛
چون از قیمت خویش آگاهم؛ کدام فضل و رحمتست ترا چنین نواخت؛ که اگر
عظمت تو را شناخت؛ علم همسر تو برافراخت؛ و هر چه غیر تو بینداخت؛
الهی درد محبت بلاست؛ و بلا از دوست عطاست؛ و از عطا نالیدن خطاست؛
الهی همه از تو ترسند و من از خود؛ زیرا که از تو نیک آید و از من بد؛
الهی چون تو آتش فراق داشتی؛ دوزخ بر آتش از چه افراشتی؛ اگر چه
بهشت چون چشم و چراغ است؛ بی دیدار تو همه درد و داغ است؛
الهی حجاب نور است و باقی زشتند؛ زاهدان مزدور بهشتند؛
الهی اگر یک ره بگوئی بنده من؛ از عرش بگذرد خنده من؛ الهی عاجز و
سرگردانم؛ در مانده و حیرانم؛ نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم؛
الهی گناه در جنب کرم تو زبون است؛ کرمت قدیم و گناهکار اکنون است؛
الهی کریمه یحبهم تمام است؛ اما مصداق یحبونه کدام است؛
الهی چون حاضری تو را چه جویم؛ و چون ناظری تو را چه گویم؛ که در جوی کان

ارادت

ارادت چه گویم رباعی پیوسته دلم دم رضای تو زند؛ جان در تن من نفس
برای تو زند؛ گر بر سر خاک من گیاهی روید؛ از هر برگی بوی
وفای تو زند؛ الهی اگر کاسنی تلخ است که از بوستان است. اگر عبدالله
مجرم است که از دوستان است؛ الهی اگر مدعی فرمان است. قلم رفته را
چه درمان است؛ الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد. گندم که او را روزی
کرد؛ الهی معصیت بسی کردیم و دوست تو محمد ص اندوهگین و دشمن تو ابلیس شاد
می شد. فردا اگر عقوبت کنی ما را. باز دوست تو اندوهگین و دشمن تو
شاد شود؛ الهی دو شادی بر دشمن مخواه؛ و دو اندوه بر دل دوست خود
منه؛ الهی آمرزیدن مطیعان چکار است. و رحمتی که به همه رسد چه مقدار است؛ الهی
لذت یادگار ما فسردی ماند. و از عمر ضایع گشته ما دردی ماند. و از جسم
پوسیده ما گردی ماند؛ و از حسرت سینه آه سردی ماند؛ الهی اگر عبدالله را
بخواهی گداخت؛ دوزخی دیگر بباید ساخت آلایش او را. و اگر بخواهی
نواخت بهشتی دیگر بباید آرایش او را؛ الهی دیگران مست شراب اند و من مست ساقی.

و مستی ایشان ما را است و مستی من با تو: الهی تو آن کریمی که بخشنده عطائی: و آن حکیمی
که پوشنده خطائی: و آن صمدی که از ادراک ما جدائی: و آن احدی که در ذات و
صفات بی همتائی: و آن قادری که خدائی را سزائی: الهی بذات لایزال خود:
و بصفات با کمال خود: و بعزت جمال خود: و بعظمت جلال خود: که جان ما را صفای
خود ده: و دل ما را هوای خود ده: و چشم ما را ضیای خود ده: و ما را از زلال
مرحمت آن ده که آن به: رباعی یا رب تو به رحمت دل ما را جان ده: درد همه را
صبری و درمان ده: این بنده چه داند که چه میباید کرد: داننده تویی هر آنچه
دانی آن ده: الهی دریای فضل تو را هیچ کران نیست: و ادای شکر تو
حد هر زبان نیست: و ستر حقیقت تو بر هیچکس عیان نیست: هدایت کن ما را براهی
که بهتر از آن نیست: الهی عذر ما بپذیر: که تو غنی و ما فقیر: و عیب ما
بر ما مگیر که تو قوی و ما حقیر: الهی الهی بنای توحید ما خراب مکن: و بعلت
گناه بر ما عتاب مکن: و اگر ما را عقوبت خواهی کرد بس دیگر عقاب
مکن: الهی برهانم از حسرم و بدی خود: برهانم از غفلت و بیخودی خود

الهی الهی اگر از دوستانم نیستم از بیگانه بردار: و گر مستم ز رهنمایم پنهان نگه
دار: و بر دل خرمنم رحمتم آر: و درین حسرتم مگذار: الهی حجب زلال
بردار: رسوائی روز شمار: و محرومی بکام یار: و حجاب وقت دیدار:
الهی بحرمت آن نام که تو آنی: و به عزت آن صفات که چنانی که فریاد ما رس
که میتوانی: الهی ای آنکه تو را هیچ حاجت نیست: رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست:
دلی ده که در کار تو جان بازیم: و جانی ده که کار آن جهان بسازیم: الهی بضاعتی ده
که در آز بر ما باز نشود: قناعتی ده که صعوه حرص ما باز نشود: الهی همتی ده که شوق عبادت
افزون کند: و طاعتی ده که بخوشنودی رهنمون کند: الهی یقینی ده
که در او شک و ریا نبود: و عملی ده که بی سبق ضایع نبود: الهی نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند: و طبعی ده که زهر حکمت تو نوش کند:
دیده ده که جز تماشای ربوبیت تو نه بیند: و سینه ده که غیر از مهر عبودیت
تو گزیند: الهی از فیض خود ده شرابی: تا بیشتر بدم از عشق حجابی: الهی
آنچه تو خواهی با آن ده: کندم نخواهی تا ان ده: الهی مکش این چراغ

افروخته را؛ و سوز سینه دل سوخته را؛ و مدد این سرگشته را؛ و درمان
این بنده آموخته را؛ الهی هرچه کوشتی آب ده؛ و هرچه کشته عبد الله فردا
آب ده؛ الهی دست ما گیر که دست آویز نداریم؛ الهی ما در حجاب بودیم و تو
در پرده غیب؛ چون تو از غیب برآمدی ما را سبز آوردی از عیب؛ الهی اگر
ما را او برداری کی روا است که مهجور کنی؛ و اگر بدوزخ فرستی رضات از خود دور مکن؛
الهی نه این زندگانیست بلکه عذابست؛ و این نه عمریست بنا بر آبست؛ اگر نظر
عنایت نباشد کار خرابست؛ الهی جز درت التجا به هیچ درگاهی نیست؛
از پیش خود و از پس راهی نیست؛ دستم گیر که جز تو پناهی نیست؛ الهی اگر بر تو
می نگرم سلطانم؛ و اگر بر خود می نگرم مسکینم؛ نظری بر من انداز که رخت دوئی
در آتش اندازم؛ الهی هرچند مجرمم مسلمانم؛ و هرچند گنهکارم پشیمانم؛ اگر خواهی
عقابم کنی مطیع فرمانم؛ و اگر خواهی رحمت آوری مستحق آنم؛ الهی اگر مستم و اگر
دیوانه ام؛ از معتقدان این آستانه ام؛ آشنائی با خود ده که از کاینات بیگانه ام؛
رباعی مست توام از جرعه و جام آزادم؛ مرغ توام از دانه و دام آزادم؛

مقصود

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی؛ ورنه من از این هر دو مقام آزادم؛ الهی که همه
عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نگردد؛ و اگر همه جهان آب گیرد داغ مدبر شسته
نگردد؛ بر ما از فضل خود دری بگشای که بسته نگردد؛ الهی اگر بدوزخ فرستی
با تو دعوی دارستم؛ اگر به بهشت بری بی تو خریدار نیستم؛ مطلب من سر آید که بجز
وصال تو امید ندارم؛ رباعی یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم؛ افزون
ز هزار پادشاه میخواهم؛ هر کس ز در تو حاجتی میخواهد؛ من آمده ام از تو ترا میخواهم؛
الهی عملی که خود برانداخته بیمزد مکن؛ چون در آخر عفو کنی در اول شرمسار مکن؛
الهی نه طاقت که گویم زنهار؛ و نه مرا سر رحمتی است که گویم بسیار؛ چون در اول
برداشتی در آخر فرو مگذار؛ الهی بدرگاه تو آمده ام بنده وار؛ لب بر توبه
دهان پر استغفار؛ خواهی کرم عزیزم دار؛ و خواهی خوار و زار؛ که من مجرم و تو آمرزگار
تویی خداوند صاحب اختیار؛ الهی امانت ترا نه امینم؛ آن روز که امانتها می
نهادی سرمستی بودم چنینم؛ ببخش بر دل حزینم؛ که نه مروت بود عقوبت
بر امینم؛ الهی اگر حساب تو با بلبلان است من درویشم؛ و اگر با مفلسان

من از همه بیشم ؛ با این همه دستی بسته دارم ؛ نه مهر دارد در پناه
خویشم ؛ الهی من چه قدر دارم تا تو را شایم خواهی بگیر و خواهی ببخشایم
کلید با تو است من چون در کشایم ؛ الهی هر که با تو است زند کوبند دیوانه است
و هر که با خود بسر دارد از تو بیگانه است چون خود دانی که این چه بر ایشت
هدایت فرما که عذر بهانه است ؛ الهی هر چند نور در طاعت است ؛ کار موقوف
عنایت است ؛ بار رحمت تو باید باقی حکایت است ؛ رباعی ؛ از آنکه عنایت خزانی
باشد ؛ عوض خبر کار پارسائی باشد ؛ آنجای که قهر کبریائی باشد ؛
سجاده نشین کلیسیائی باشد ؛ الهی عمر با یاد تو روز است ؛ و شادیها
بی یاد تو غرور است ؛ سخاوت درویش داده که در آخرت دور است ؛ الهی
نگاه دار تا پریشان نشویم ؛ و سبر راه آر تا سرگردان نشویم ؛ الهی محبان
به محبت تو می نازند ؛ و مشتاقان به بوی تو می نازند ؛ کار ایشان تو سازی
که دیگران نسازند ؛ و ایشان را تو نوازی که دیگران نوازند ؛ اگر چه
مقصریم ؛ به یگانگی تو معترفیم ؛ و هر چند که تو از ما سیریم ما از تو نه سیریم ؛ الهی

الهی عمر

الهی الهی بر عجز خود آگاهیم ؛ و بر بیچارگی خود گواهیم ؛ به عرش خود که ما را
خورسند باش که به جز خورسندی تو نخواهیم ؛ الهی آفریدی ما را رایگان ؛
و روزی دادی همه را ایچان یکان ؛ بیامرز به محض احسان که خزانه
تو نه بازرگان ؛ رباعی ؛ من بنده عاصیم رضای تو کجاست ؛ تاریک دلم نور صفای
تو کجاست ؛ ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی ؛ آن مزد بود لطف و عطای
تو کجاست ؛ الهی تو همه و ما هیچ ؛ تو شبازی و ما هیچ ؛ همین است دگر ما
هیچ ؛ الهی آرای مطلوب که مطالب حاصل است ؛ از تو طلب آن حاصل است ؛
اما چون دل از تو طلب مایل است ؛ دلنوازی فرمای که کار با دل است ؛ الهی
که از لطف در صلب آدم تو ریختی ؛ و گرد عصیان بر اثر آن تو بیختی ؛ و این دو جنس
با هم تو آمیختی ؛ سر ما مگر که این فتنه تو بر انگیختی ؛ الهی الهی چون بخشنده
همه را بر رحمت دست گیر ؛ از عمل ما چه پرسی خواهی بپذیر و خواهی
ست گیر ؛ الهی قبله عارفان خورشید روی تو است ؛ در محراب
جانها طاق ابروی تو است ؛ و مسجد اقصای دلها حریم کوی تو است ؛

نظری سوی خود فرما که نظر سوی تو است ؛ بیت اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است
دم جان بخش چون بوی تو ندارد ؛ مقامی چون بود دلخواه است درنفس
و مسکن رونق کوییت ندارد ؛ ای عزیز بدانکه سرمایهٔ نجات رحمت است ؛
و بهترین درجات آخرت است ؛ دنیا جای غرور است ؛ و بهر شیشه
زرد است ؛ زخم نیشش بی مرهم است ؛ و طلاق دادهٔ ابراهیم ادهم است ؛ خانه
محنت و بیدادی است ؛ براندهٔ جنید بغدادی است ؛ جرعهٔ جانسوز تلخی است ؛
پشت پا زدهٔ شقیق بلخی است ؛ گر بحث غفلت و بدنامی است ؛ مردود نظر بایزید
بسطامی است ؛ خنجر کشتهٔ آن همت را آذر است ؛ مطرود همت ابو
سعید بن ابوالخیر است ؛ بر رشتهٔ مکر و فنا اجنبی است ؛ بر آتش فتنه
شیخ شبلی است ؛ دلالهٔ کوچهٔ معذوری است ؛ مکرده مشرد حسن نوری است ؛
متاع و مطاوع تماشای است چرخی است ؛ پشت پا زده شیخ معروف کرخی است
کرم و متاع بی رواج است ؛ از نظر افتادهٔ منصور حلاج است ؛ بیگانه
بی وادی و بی عوزی است ؛ نفرین کردهٔ سفیان ثوری است ؛ رباب

شقاوت

شقاوت را قانون است ؛ قفا خوردهٔ عارف حق ذوالنون است ؛ نامقبول
طبع طبایع اهل سمع قبول است ؛ برگشتهٔ نقشهای بهلول است ؛ بگذاشتهٔ
اتقیاست ؛ برداشتهٔ اشقیاست ؛ هر که طالب او ذلیل و اهل عزت را
این دلیل قل متاع الدنیا قلیل طالب دنیا رنجور است ؛ و طالب
عقبی مزدور است ؛ و طالب مولی مسرور است ؛ سعادت بدوستی حق پرداختن ؛
و دوستی خلق را از دل دور انداختن ؛ هر چه بغیر اوست ؛ همه رنگ و بوست
و فریفتهٔ رنگ و بو نتوان بود ؛ و از دشواری صحبت دلکش نتوان بود ؛ که هر که
جانب دوست بدوستی کار راندست ؛ و هر که چاشنی محبت ندارد محبت گزار کرد
دوست را از در بیرون توان کرد ؛ اما از دل بیرون نتوان کرد ؛ هر که محبت
او خواهد گو قبل از خویشتن ؛ دوستی خود بردار از پیش ؛ تا کسی از کیفیات
حسی نتیجه گردد ؛ مکاشفات روحانی نتیجه بیخود شود ؛ مستی لازمهٔ
خودپرستی است ؛ بیخودی نتیجهٔ مستی است ؛ بیت آن بنت که ندانند برا
از ننگ و ننگ را از بد ؛ بیت آن است که نه چو نداره است ...

ازخود ای عزیز سرمایهٔ دولت ابدی اگر هست اندیشی است؛ و سلطنت صد
دو سوک درویشی است؛ تو گر به بخت درنوی نازد؛ و به بحث قسمات زد
دانی که سالک راه طریقت کیست؛ آنکس داند که درویشی چیست؛ درد درویشی
خاکی است بیخته؛ و آبی درد آمیخته؛ نه کف پا را از آن دردی؛ و نه پشت پا را از آن
کوی؛ این منزلت نه به پوشش خرقه و کلاه است؛ این سعادت به کوشش دل آگاه است؛
ملکانه مال و نسب و خویشی؛ نه در همه جا برابری کنند نور درویشی؛ آنکس از تو نشنود
بردن هم مصاحب جانی است؛ و هم سرمایهٔ زندگانی است؛ اگر حوران بهشتی در
عارف دست زنند طهارت او شکسته نشود؛ و اگر درویش از هوا قند عزالله
خواهد در اجابت بسته گردد؛ و درین کار از خود گذشتن و با دوست پیوستن مردانگی است؛
و درین بازار خشت هستی کوفتن و فنا شدن فرزانگی است؛ ای عزیز مشکوری
نمودن ما را راه نمایش است؛ و دلنوازی کون بخوشنودی حق شناختن است؛ این
امری است که جز مجذوبان معتقل در آن قدم نزنند؛ و این سری است از آنسته
که عزم صادق [illegible] اهل ستر آن راه بزنند؛ دل است که به وسیلهٔ او

کامل شوان بود؛ دل است که بی کوشش او هیچ معرفتی حاصل شوان نمود؛
دل گنجینهٔ گوهری است از درج خزانهٔ مکرمت الهی و بهترین دردانه است
از صدف گنجهٔ موهبت نامتناهی؛ دل آیینهٔ جمال شاهی است؛ دل مظهر پرتو
الهی است؛ حضرت عزت در طینت کعبه ساخته از آب و گل؛ و در باطن
کعبه افراخته از جان و دل؛ آن بر ساخته ابراهیم خلیل است؛ و این بنا افراشته
کریم جلیل است؛ آن معمور ساختهٔ مومنان است؛ و این منظور نظر عنایت رحمن است؛
آن از احجار و خاک مرکب؛ و این از اسرار پاک مرتب؛ آن مسجد الحرام
معروف؛ و این به مقصد الاکرام موصوف؛ آن مشتمل بر مقام ابراهیم؛ و این
مشتمل بر الهام رب کریم؛ در آنجا سعی طواف محقق؛ و در اینجا صدق از خوف
از حق؛ آن معروف به چاه زمزم؛ و این مشحون به آه دمادم؛ آنجا لبیک گویند
و اینجا لقمه جویند؛ در آن رکن یمانی است؛ و درین کنوز معانی است؛ آنجا
عرفات و مقامات است؛ اینجا حسنات و کرامات است؛ معموری آن به زاد
نیاز است؛ و سروری این به نثار رحمت است؛ رباعی در راه حرم دو کعبه آمد منزل؛

یک کعبه صورتست و یک کعبه دل ؛ تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون
ز هزار کعبه باشد یک دل ؛ هر کس داند که حقیقت چیست ؛ داند که عشق کدام است و عاشق
و معشوق کیست ؛ درین راه مرد باید بود ؛ و با دل پر درد باید بود ؛ که هر که رنج نبرد
تمتع گنج نبرد ؛ عاشق باید که پاک باشد ؛ اگرچه او در بیم هلاک باشد ؛ عشق آدمی
حوالت ؛ بی‌عشق آدمی حوالست ؛ عشق نام دارد و نه نشان ؛ هیچ دارد
و نه جنگ ؛ عشق دردی است که تیز راه است ؛ و کار عشق هرگز نه بدعاست ؛ عشق
هم آتش است و هم آب ؛ هم ظلمت است و هم آفتاب ؛ بی صبری در عشق عیب است ؛
جا جواد است ؛ و بی خلاصی در طاعت و پابند کارست ؛ عاشقی را باید که زر
و جان صبور و خانه‌ش و سینه از شوق پر آتش ؛ درین میدان هر کس بتواند اسپ
تاختن ؛ و درین بساط هر کس بتواند نرد باختن ؛ دل عاشق خانه‌ای است ؛ کسی در کعبه
در او که از جان بسیرست ؛ ابیات ؛ توحید همین است که کسی او را یگانه داند ؛ توحید
آن است که خود را (او با) یگانه باشند ؛ و حیرت صفت ذات با کمال ذات است ؛ و حیرت
دلیل عظمت و جلال اوست ؛ حیرت کو حیرت خورشید عالم افشر بد ؛ و [illegible]

کوخود را بند

کو خود را پند ادهم از بند ؛ تا از حیرت حق تجلی شب بود ؛ دل عارف هیچ تسلی نیابد ؛
نی چون پیاسه علم از چشمه ؛ و چراغی بر نور خورشید ؛ و گری حسرت نخوانده زبان حقیقی
بر دوخت ؛ نی سیراب آمد در غرقاب ؛ و نی تشنه و محتاج به نم قطره آب ؛ جمعی
چون حسین منصور حلاج رسیده‌اند ؛ و لطف توقف [illegible] رسیده ؛ که حقیقت محبت چیست ؛ و درد
این میدان کیست ؛ فرمود اولها حبل و اخرها حبل هر کس آن کار ردلاله
بر درین کار [illegible] ؛ و هر که ملازمت آن به گرگ کبلاند ؛ پای همت بر سر افلاک می‌باید
نهاد ؛ و پشت عزت هرگز از آب و خاک باید داد ؛ حق را از چه انت باید بستود ؛ و
قطع تعلق از غیر او باید نمود ؛ طومار قیمت بیکرانست ؛ و کف آدمی تنگ است ؛
همه در خواب غفورند ؛ و مشغول بساط و سرورند ؛ می‌پندارند که آنچه باید
دارند ؛ ابواب ذی [illegible] لذات دمی پرده لذتی کار [illegible] ؛ محبت حق
دردی است که دوایش شادی است ؛ عارف را نه با حق صحبت و نه از حق جدا است ؛
گریه که از فراق است خون و آب است ؛ و خونابه که از وصلت است روح ناب است ؛
دانسته به خرابات شدن رواست ؛ و نادانسته به مناجات رفتن خطاست ؛

بهشت به پهنای هند حال بهانه است و قال فسانه و سالکان آتش که با شرر
هم سکانه طاووس را رنگ باید و رفتار و عندلیب را آهنگ و کفتار طالبان
حق چون قصد عبادت کنند و روی توجه بقبله طاعت کنند اول
به آب توبه دست از طمع دنیا بشویند و تجرعات استغفار از ننگ ارکان
مضمضه جویند و بر رواج نفحات صدق استنشاق و بر تراب طهور اخلاص
وضو دارند و به فکر او قیام و قعود دارند و به ذکر او رکوع و سجود نمایند حق را سجود
نیاز از خود خوشنود دارند که افضل عبادات نماز است خاصه وقتی که بحضور
نماز است پس بحضور و نیاز مشغول باید بود و باین طاعت پیش معقول باید بود
که قیامت نزدیک است و راه آن بس باریک است توحید اسلام است
ولی اسلام کار دین را تمام است اسلام اقرار به ذکر او و معرفت است و پایه ایمان که در اسلام
برقرار است تا شب ایمان مستقیم نباشد امید وصول بدرجات نعیم نباشد
کاری شعار اهل ایمان است و شریعت بر تقوی و ایمان رجحان است زیرا که تقوی
پی شریعت بکار نمی آید مؤمن آنست که پیروی شرع نماید غرض از طریقت

اظهار شریعت است که آن از حق بخلق ودیعت است و حقیقت در وحدت
و در ذات است و کنه و از ذات کتاب کنه العبادات بالله ای عزیز باید دانست که
راه الله دو نوع است یکی طریقت که طریقت شریعت و یکی طریقت حقیقت اما مقصد هر دو یک
کمال است و شریعت مقدم بر حقیقت باید دانست چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت
زیاد است از آنکه حق تعالی بنای حقیقت را بر شریعت نهاده است شریعت میوه
پاکدامن باش حقیقت سکوت باید بن باش عارف آنست که عمل بر هر دو نماید
چه شریعت آب است و طریقت مثل آفتاب است روشنی عالم به آفتاب است و زندگانی
به آب است شریعت کشتی و حقیقت دریا است از دریا گذشتن بی کشتی محال است
شریعت راه حقیقت منزل است راه نا پیموده منزل رسیدن مشکل است
شریعت راه حقیقت دروازه است از دروازه نگذشتن به سرا در آمدن
کار ابلهانه است شریعت کلید است و حقیقت قفل سده است و گشودن قفل
سده بی کلید ممکن نیست لا الله کلید مقفل است که معبود حق را بتوان شناختن و لطف
او بنا دور از غفلت او را رسید و مدعی تر آنست که روی از اندیشه طاعت گوید

ودر اطاعت نفس خود بر عشرت خود درماند ؛ العزیز از حاصل این ذنب چه تحقیق
می نمانی ؛ و از راحت این چه لذت بحاصل آخرت ؛ دنیا راحت در راه بادیه حیات
نه در مقام آرام و نه جای اقامت ؛ منت به خبر می باید کرد ؛ و قطع تعلق از غیر میباید کرد ؛
وقت در فرصت غنیمت است ؛ و شتابی عمر بی دریغ ؛ و راه دور پیم و سنگ عظیم در پیش است ؛
وصعوبت و مشقت آن منزل پیش در پیش است ؛ راهی بی نهایت پر خطر در پیش ؛ و منزل
بی نهایت تنگ و تاریک ؛ در این قفس انقطاع در بند ؛ و کسی دان آن قفس برطاق منزل
جهدی کن که مردی شوی ؛ و صاحب تجربه دردی شوی ؛ پس بت درویشان و به برکت
انفاس ایشان حسرت لذتی دنیا در دل سرد شود و چهره رات از زخم درون
گاهی سرخ و گاهی زرد شود رباعی خواهی که درین سینه مردی گوی ؛ واندر ره
او صاحب دردی گردی ؛ روز آن شبان بگرد مردان می‌گو ؛ گوی گوی چو گو مردی
گردی ؛ کمال انسان ابتر فقر دل است ؛ باره مثال آب و گل است ؛ اگر یار اهل
کار سهل است رباعی صد ساله در آتشم اگر سهل بود ؛ این آتش سوزنده
مرا سهل بود ؛ با شد دم نا اهل سالم محبت ؛ گر مرگ بتر صحبت نا اهل بود ؛

نا اهل بود

بهترین نعمتها و خوشترین لذتها حیات است ؛ و حیات که صرف شود بی یاد حق
ممات است ؛ چون از جنس فلک [illegible] ملک [illegible] ؛ خبر را در یاب که کسی ؛ اگر برت
روی خوشی ننماید ؛ و اگر بر هوا بری مکسی باشی ؛ دل [illegible] آید تا کسی باشی بنگی
کن تا بنام نیک نسبی باشی ؛ بیت آن شنیدی که حیدر کرار ؛ کار فراز گشت و
قلعه بگشا ؛ تا [illegible] راد او سر قرص نان جوین ؛ هعذه [illegible] جز سرش شکم تعلق است دوام
فاسده ؛ و تعیت اسباب کاسده ؛ همه لذت حظوظ فاسد خوردن نمای ؛
و از دل بیچاره خود محو فرمای ؛ تا توانی بیاد حق مشغول باش ؛ و از شهوت
و لذات دنیا آمال باش ؛ در راه طاعت و کوشش ؛ طاعت او مکن ؛ و منتظر باش که صبح
دولت از مطلع سعادت برآید ؛ خورشید غیب از فلک [illegible] روی نماید ؛
تا که حسرت دنیا در دل ؛ و در عقوبت روز عقبی عاقل ؛ و هر که چون اکثر درکین
مقام اصلی بر زمین ؛ و بازگشت بر رب العالمین ؛ غزل دلا در کار خود
مبکن نظرها ؛ که در راه تو می بینم خطرها ؛ کشا از خواب غفلت
چشم تا من ؛ بگوش و هوش تو گویم خبرها ؛ بگرد در خلق

کورستان فگنده ؛ زیک تیر فنا جمله سرها ؛ بسا شاهان مصر و بند

در زمان شه

کز ایشان در جهان مانده اثرها ؛ معاصی زهر قهر است بوده ؛

بکام نفس تو همچون شکرها ؛ گذرگاهیست این دنیای فانی ؛ نه مرد فرد

عاقل در گذرها ؛ چو در پیش است مرگ ای بی‌بصر ؛ تمنای جهان کی در سرها ؛

رسالهٔ در علم تجوید از اهل قراء بقراءات سبعه تکملهٔ عشره

مقدمه در بیان حروف بیست و نه گانه و بعضی از صفات ضروریه آنجا که

همزه و ه از پایان حلق که از جانب سینه است و از کنار دیگر حلق و دهن و ب

از هر دو لب ت از سر زبان و بیخ ثنایای علیا که دو دندان پیش از جانب

بالاست ث از سر زبان و سر ثنایای علیا ج از میانهٔ زبان ح از میانهٔ

حلق و خ از ادنای حلق که جانب زبان است د با تا ذ با ثا هستند ر از کناره

زبان و بیخ رباعیه و ناب و ضاحک که سر دندان میان ثنایای علیا

و دندان کرسی است و ز از سر زبان و سر ثنایای سفلی و س با ز است و ش با جیم

ص با سین و ض از یک کناره زبان اگر چه متصل شود با دندان کرسی بالا از جانب

چپ یا

چپ یا راست ط نیز با تا ظ للثه با ثا ع با حا و غ با خا و ف از سر ثنایای علیا

و شکم پایین و ق از اقصای زبان از جانب حلق و ک فرودتر از آن

ل با ر و م با بای ن با الف بار و و غیر مده از لب و هوای لب و مده از جوف

همچو الف ه با همزه ی غیر مده الف با جیم و مده نیز از جوف و از جمله

حروف مطبقه اند که ص ض ط ظ باشند و باقی همه منفتحه باز از حروف بیست و

نه گانه هفت حروف مستعلیه اند که مفخم است یعنی پر به هر کیف که باشد و الفی

که متصل بهینها باشد نیز مفخم است مجموع آن در این کلمات قظ خص ضغط

باقی همه مستفله باشد که مرققند یعنی باریک کرده اول اسم الله که

آن تفصیل دارد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی والفی که متصل به حروف مستفله

باشد نیز باریک باید خواند باز از مجموع حروف تهجی هشت حروف

شدیده است یعنی سخت و آن در این کلمات اجد قط بکت باقی

همه رخوه اند مگر پنج حرف که بین بین است یعنی میان سخت و نرم

مجموع آن در این کلمه است لن عمر است فضل لام ساکن اسم الله

والله باشد پس باشد اگر بعد از فتح وضم واقع بود مفخم است نحو قال الله
ومحمد رسول الله وسبحانك اللهم وبعد از کسره مرقق مثل بسم الله
وقل اللهم فصل لام ساکن دو حالت دارد ادغام واظهار اگر بعد از وی لام یا را آید
ادغام است مثل بل لكم وبل ربكم واگر نه اظهار مثل الحمد لله ورب الملائکه
میم ساکن سه حالت دارد ادغام واخفا واظهار اگر بعد از وی میم آید ادغام مثل منهم
من کلم الله واگر با آید اخفا مثل وما هم بمؤمنین وحکم بما انزل الله ربهم بهم قوتها
واگر نه اظهار مثل الحمد لله وانعمت علیهم فصل نون ساکن وتنوین چهار حالت
دارد اظهار وادغام وقلب واخفا اگر بعد از نون یکی از حروف حلق آید اظهار مانند
من آمن ومنهم ومن حفظ ومن علیهم ومن خاف ومن غل وعذاب الیم وسمیع علیم
ونحو ذلك وحروف حلق شش است شعر حرف حلقی شش بود ای نور عین
همزه وها وحا وخا وعین وغین واگر یکی از حروف یرملون آید ادغام
وآن بر دو نوع است ادغام مع غنه وبی غنه اگر بعد از حرف یرملون را یا لام
آید ادغام بی غنه است مثل من ربهم ومن لدنه وتوابا رحیم واذا ذا
لیضلوا

لیضلوا ودر باقی حروف که جامع آن کلمه ینمو است ادغام باغنه است واگر
در دو کلمه باشند مثل من یقول ومن وال ومن ماء ومن نور ولقوم یؤمنون
ولستر اوعظاما ولینوا بان حمیم وحورا نزلا واگر در یک کلمه باشد اظهار باید کرد مثل
دنیا وبنیان وقنوان وصنوان؛ واگر بعد از وی با آید نون قلب با میم باید کرد مثل
من بعدهم وبغیا بینهم ونزد حروف باقیه اخفا چنانکه با غنه ادا باید کرد ومخرج
غنه خیشوم است که دماغ باشد مثل ومن تاب وخابت تجری ومن ثمرة اکبر
ذلك فصل رای متحرک بعد فتحه وضمه مفخم است وبعد کسره مرقق ورای ساکن غیر وقفی
اگر بعد از فتحه وضمه باشد مفخم است مثل برد والنار الی الانعام وبعد از کسره نصیحه
دارد یعنی اگر بعد از کسره اصلیه متصله واقع شود وبعد او حرفی از حروف مستعلیه در کلمه نباشد
رقیق است مثل فرعون ولا تخاصم چنانکه اگر بعد از کسره عارضه باشد مانند
ارجعوا وارجعی وکسره منفصله رب ارجعون وبعد از وی حرفی از حروف
مستعلیه باشد مانند مرصاد وقرطاس وفرقة مفخم است ودر کلمه فرق
کالطود العظیم در سوره شعرا دو وجه است ترقیق وتفخیم وراء وقفی چون [illegible]

وضم واقع شود مانند بغیر وسعیر تفخیم باید کرد و بعد از کسره ترقیق مثل قدیر و
واگر بعد از سکون باشد پس اگر آن ساکن یا است مثل خبیر و بصیر ترقیق است والا ما
قبل او باید کرد واگر ما قبل او مفتوح یا مضموم است مثل قدر و کفر تفخیم است
مگر در کلمهٔ والیسر اذا یسر در سورهٔ والفجر که در آن دو وجه است اما ترقیق
اولی کما فی الشاطبی و شرح الطیبی للشیخ الجزری اگر مکسوره است باریک خوانند
مثل سحر مگر دو کلمه که آن مصر و قطر که در اینها دو وجه است لیکن اولی در مصر تفخیم
و در قطر ترقیق **فصل** اگر بعد از حروف مده که الف و واو ساکن ما قبل
مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور همزه واقع شود خواه در یک کلمه که آن را متصل
خوانند چون اولئک و سوء و جیء و خواه در دو کلمه که آن را منفصل خوانند چون
بما انزل و قالوا آمنا و فی انفسهم امام عاصم دران قسم دو مقدار چهار الف
مد می کنند و چون بعد از حروف مد سکون لازمی واقع شود خواه مشدد
مثل و لا الضالین و اتحاجونی و خواه مخفف در مانند مدت فواتح
سورها که الم و المص و المر و کهیعص و حم و یس و ص و ق

ون

ون و حمعسق نزد جمیع قراء بمقدار سه الف باید کشید واگر بعد از حروف
مد سکون لازمی عارضی که بسبب وقف عارض می شود در مانند یوم الدین
و سریع الحساب و یوقنون برای جمیع قراء سه وجه است مد سه الفی
و دو الفی و یک الفی که عبارت از قصر است چون موقوف علیه همزه نباشد
که مثل ما آمن السفهاء که دران دو الفی و یک الفی روایت نیست زیرای
آنکه همزه متغیر سبب است و آن موجود است **فصل فی الخاتمه** بدانکه
دانش و خواندن قرآن به تجوید که عبارت است از دادن حرفها حق آن حرف
فرض عین و لازم است بر هر که قرآن خواند از بهر آنکه قرآن به تجوید نازل گشته
همچنین از آن حضرت بواسطه اسناد ثقه بما رسیده پس تارک آن آثم باشد
و نا خواندنش اولی است از خواندن او چنانکه در شرح مقدمه شیخ جزری آورده
اگرچه فقهای عظام به سبب آنکه نا فرض عین است در خطا کردن بعضی جا از تجوید و صحت
کرده نماز جایز داشته اند اما به ترک آن اثم است از چنین کس فرموده اند و معلوم است
که معنی خطا و ذلة صغیر ناشایسته به جهت ترک کسی که در بنای آن باشد صادر شده

نه آنکه چیزی را که ملائکه اند از روی خطا و زلّه گویم چنانکه در دستة العارات که یکی از کتب
فقه عامه است آورده که بسبب که در ادای حروف و رعایت قواعد قرائت عاجز
باشد بر او لازم است که با تمام عمر شب و روز در تعلیم آن کوشد و الّا قرائت
جایز نیست کما فی فتح القدیر المعروف بابن الهمام شرح الهدایه در غیر نماز
چون تلاوت قرآن نفل است روا نیست که فرض را بر بزرگی نفل ترک کند چنانکه
در وقت وی بشیخ ابن الجزری ترکی آورده و ادای عبارت از فرض قواعد قرائت از
اوستادان ماهر کما فی الدقائق المحکمة للشیخ الامام محمد ابن الجزری و الاقرار قرآن
اتم و در فضل حربه بشنوی است که نسبت بالی القرآن والقرآن یلعنه چنانکه در شرح
مقدمة ابن المصنف آورده و چرا کسی از این فضل محروم سازد که سبب قرب
الله تعالی است چنانکه امام احمد حنبل ع مر رب قرب الله تعالی در خواب دید
و پرسید که بار خدایا چه باشد که سبب آن قربت بحضرت تو توان کرد حکم شد
که بکلام من ای احمد بار عرض کرد که یا رب با فهم یا بی فهم چنانکه در احیاء العلوم آورده
و نیز اگر قرآن استاده در نماز بخوانند به مقابله هر حرفی صد حسنه عطا شود و اگر نشسته بخوانند

پنجاه

پنجاه حسنه و اگر در غیر نماز با وضو خوانده است و پنج حسنه کما فی کنز العباد
با فواید دیگر که بعضی از آن در دیباچه این رساله نوشته شده و نیز بدانکه قرآن
عبارت از قراءت سبعه است بلکه عشره که از درگاه خدا منزّل شده پس اگر کسی
حرفی یا حرکتی در آن از نحو قصداً زیاده کند کافر گردد و مشهور است قراءات
سبعه این است که بعد از خلفای راشدین ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بعضی مردم در خواندن
قرآن غلط واقع میشد پس اتفاق اکابران زمانه چنین قرار دادند که هر که از ماهران
قرآن در آن هر شهری که مصحف امیرالمؤمنین ابی الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام
باشد از وی المصحف تعلیم کنند مسلم و الّا معتبر نباشد پس امام نافع را در
مدینه منوره مطهره و امام ابن کثیر را در مکه معظمه و امام ابو عمرو را در بصره و امام
عامر را در شام و امام عاصم و امام حمزه و کسائی را در کوفه قرار داده اند و هر یک
بهنجی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله التحیه و التسلیمات اسماع افتاده باشد آن
به واسطه اوستادان رسیده تعلیم کنند و این به شهرت شان کشت
و این رباعی جامع شهرهای مذکور است مب در مکه نخسان کرد است

امام نافع در مدینه ابن عامر در شام در بصره ابو عمرو و علا دارد نام عاصم
حمزه کسائی این کوفه تمام چنانکه قراءت امام عاصم بروایت ابوبکر و حفص درین دیار
مشهور گشت همچنین در مدینه قراءت امام نافع بروایت قالون و ورش هر دو که
قراءت ابن کثیر بروایت بزی و قنبل و در بصره قراءت ابو عمرو بروایت
دوری و سوسی و در شام قراءت ابن عامر بروایت هشام و ابن ذکوان و در کوفه
قراءت امام کسائی بروایت ابو الحارث و دوری رواج یافته و سبب رواج قراءت
امام عاصم بروایت ابوبکر و حفص و قراءت عاصم درین دیار آن است که حضرت امام اعظم
شاگرد امام عاصم بود و مردم اعتقاد بسیار بدین بسته و درین قراءت مردم که
از ایشان رسیده و حضرت امام همین قراءت اکتفا کرده اند از رسیدن آنکه حمزه
ایشان غیر از علم قرأت در علوم دیگر کم کوشیده اند چنانکه در صفوه منسوبی آورده و در رمز
قراءت سبعه اوائل نام شاطبی ازین بیت بدست می آید بیت ابج دهز حطی کلمن سعفص
فصق رشت ؛ بکل امام حرف رمز تحصلا ؛ از امام نافع ب قالون ج ورش
د ابن کثیر ه بزی ز قنبل ح ابو عمرو ط دوری ی سوسی ک

ابن عامر

ابن عامر ل هشام م ابن ذکوان ن عاصم ص ابوبکر ع حفص ف حمزه
ص خلف ق خلاد ر کسائی س ابو الحارث ت دوری والکسائی

بیمار و طبیب من کلام استاد سخندانی ملا اشرف

سوی ویرانه ام آمد سحری جلوه کنان ؛ بهر پرسیدن بیمار چو آن سرو روان
از حیا رنج طبق برگل و شبنم ز عرق ؛ رخ او دست ... چو دو شاخ مرجان
چپ تا دامنش از زلف معنبر از مشک ختن ؛ گوش تا گردنش آویزه بر از لعل چو کان
زلف پوشیده زره سان و دو ابرو بسته کمر ؛ که از انگشت تیغ مژه خوابانده سنان
زلف و خالش پی مرغ دلمن دانه و دام ؛ ابرو و غمزه بصید افکنم بسته میان
دید چون ده بر این کس و بی یار و غریب ؛ چهره بی رنگ و لبم بی نفس و تن بیجان
دل پر از حسرت و جان پر غم و دیده پرآب ؛ ناله در دل گره و لب بسته ز بیداد فغان
آمد و بر سر بالین من از شوخ نشست ؛ همچو معشوق زانگشت برانست بیان
دست آورد سوی نبض من از غایت لطف ؛ گفت چونی و چه حال کند بر تو جان
گفتمش شکر خداوند به هر حال که هست ؛ عیش و بیماری و محنت گذران

گفت در دست ز چه عضوست چه داری آنکه
گفت در دست
گفتم آنکه نیست اندر دل و دردم اندر جان

گفت نبض تو چنین شد چه سبب است چرا
گفتمش تا کی از موج غمش طوفان

گفت باشد روان شیخ چو برخیزی صبح
گفتمش نام فراقت چو شب آید بر زبان

گفت گرم است تنت از تب گفتم آه
بر تو از دوزخ دل اخگر کشد عیان

گفت سر می‌چه درد است گفتمش از شوق وصال
گفت دل می‌طپد گفتمش از آتش جان

گفت شب عطسه کنی گفتمش آری دم صبح
کاورد باد نسیم سر زلف جانان

گفت خمیازه کنی گفتمش آری بسیار
هر که از من گذرد گر نفسی بسته دهان

گفت در پیچ است قضای تو چه باشد گفتم
مرغ دل چون شود از آتش حسرت بریان

گفت خشک است دهن کام تو گفتم آری
نام آن مه که نبرد ز پی حسرتم گر بزبان

گفت شربت چه خوری در دل شب گفتم
زهر صبری که نگاه فرو ز جگر با دندان

گفت جوشنده خوری گفتمش از خون جگر
گفت پرهیز کنی گفتمش از غیر جهان

گفت خون هیچ درست ای مرضت کم گردی
گفتم از دیده خونابه بسی صد طوفان

گفت با شربه نه گویند تو را گفتم نه
لیک انگشتم عوض نشتر با دست افغان

گفتم

گفت آمد [illegible] گفتم / طلبی [illegible] شیرین زبان
اندرون [illegible] زبان [illegible] دهان
گفت [illegible] گفتم / [illegible]

[illegible] گفتمش [illegible]

گفت [illegible] گفتم / [illegible] زبان

[illegible]

گفت [illegible] بستان / [illegible]

گفتمش [illegible] خود [illegible] دیدار / [illegible] عشق [illegible]

خنده [illegible] درد [illegible] عشق / [illegible] جان

درد عشق [illegible] زبان
[illegible] زبان

گفتمش ای گر کشند ز رو نهان / بن با تو دو ... عشاب
گفت مانند ... من بیا ... حیرانی پدرم
که بر دو دل از جفی و ... مرد وز دو / گفتمش جرم ... سخنی هوا زنخ ... من
گفت با من ... بر تو نمی‌بیند / در تو ... کنی ... زبان
گفتمش ای لب کنی ... / بی من نشین ... داری
گفت در پیش زبان تو هم دم ... / گفت ... وعده ... بمحوان
ما شنیدیم که عاشق ندارد زبان / می ... کنی دعوی یاری و ... داری
معشوق ... / نیست جفی ... غرض ... زبان
گفتمش آخر اگر اعوان ... / به ... معروف ... جنت ... ... بیدان
یار اگر کار ... عشوه ... / ... سخن ... زبان
بیش معشوق تحملی بلائی کوش / گفت ... نیست ... قصه ... تو ... حیرت ... آه و فغان
بیش کمی ... مکن که ضبط زبان / ... زبن ... بسته ... نقل ...

الهی ...

گر کنی ناز ای صنم ناز از عاشق خنک است / گفت آن کز تو کشند ناز بباید کشیدن
ناز زرد روی چو من باید و چشمی مخمور / تو نه زرد رویت خوش و چشم تو ندارد مژگان
که کشیدی که کشد ناز ز عاشق معشوق / مگر این رسم نوآموز تو آری به جهان
گفتمش دست مرا گیر که تا برخیزم / کم نماید اسیر از درش هیچ روان
گفت گفتی تو که عیارتیم پس این چیست / در چنین وقت که داری بچنین حیران
به فنون صفحه کمر امثال تو بدست / به چنین رنگ ستمگر امثال زد تو بیان
گفت جان محل و این تو جزای مپسند / تا که ما هم گشتیم از تو رخ راز نهان
گفتمش درد که درمان نپذیرد حکم / گفت با خبر که اسیر ندارد نقصان
گفت و بکشت وادست زنخم کم نوشت / جستم از جا وزدم دامن خرش بیان
غرضه مسکده را از جهان یار / آب و جاروب زدم از مژه اشک افشان
خرقه خویش به بالای حصیر افکندم / تا نشست آمد و بگشاد الصید لطف زبان
گفت در حجره تو هست که هیچ ار شب / گفتمش هست و لیکن هست یکی پر بیان
اعتبار است ازیشی منع باده فروشش / مست به باده لبی لب طلب دریغ و فغان

بهر نفس در مره تسبیح ز دستی ده می ستانند گرو خرقه ها بر اندود کان
گفت ما چند سخن جز به یار آنچه بود سر به پای تو کس در شته چون من جهان
رفتم و نقل و می آوردم و ریحان که و سیب جز خجالت چه کشد مرد فقیر از مهمان
پیش بنهادم و از دور به پا ایستادم تر به پیش و عرق خجلتم از چهره روان
گفتم ای سرو روان بهر نثار قدمت هیچم نیست که بگذارم بجز از نقد روان
گفت ما هیچ ز احوال تو غافل بودیم سر ما هیچ جز از آینه نبود پنهان
رنج بیماری تو گنج زر آورد بدست ای لب درد که باشد به حقیقت درمان
آنچه آمد بتو از غصه مکافات بود ماه سر گل بکله سر زده تا زی پنهان
خوش چو طبع تو دربند پریشند ترا کس چه داند که پریشان ز پی زلف بتان
بر ازین فکر تو خواهیم نوعی کردن که شود بهر تو این رنج روان گنج روان
حال بنشین و بده باده و خود نیز بخور تا به بینیم که فردا به چه گردد دوران
گفتم و برجستم و زانو زدم اندر بادب شیخ ساقی تو انگاه خورد می جانان
خورد جامی و بمن داد که خود نیز بخور گفتمش بهر طرب خوبان جهان

...عزیز

که مرا صحبت لطف مهر ما که به سر به چنین لقمه نیالوده برادست و دهان
گفت تحسین شدت ما چو تو رفتی کشتی باش هم مطرب و از خود غزلی تازه بخوان
گفتمش عشق تو بگذاشت بیادم یک بیت در شتم دفتری آن نیز گرو شد بدکان
گفت من جمله دیوان تو دارم از حفظ در بدیهه غزلی نظم کن از طبع روان
کهنه مفروش کنون روز نو و روزی نو در بدیهه غزل تازه بگو تا نه بخوان
ورد ما عشرت است بجز می دو سه جام شعر مستانه تو گفت تو مستی بتوان
گفت و بر کرد ز می جام که اکنون غزلی با تحول ادا ز من این بیا ز میرا تنشان
چون ره چاره بمن بسته شد از چار طرف مددی خواستم از لطف خداوند جهان
خواندم این تازه غزل با نوایی که بباغ چاک زد غنچه گریبان و گل آمد بفغان

ای تو سر دفتر حلقه خوبان جهان
سرو چون فاخته در حلقه زلف تو نهان

حلقه زلف پریشان تو چون حلقه دل دسته سنبل تو و مشکین تو رگ رشته جان
به تماشای قد و قامت و چشم تو بباغ سید مجنون و گل آشفته و نرگس حیران

به هواداری سرو قدت ای بت ∴ سبزه خط با سرو هم کرده زبان
ور ثنای کاکلش بسته شکر پشت ∴ طوطی خط ترا تنگ شکر گشته دهان
عشق آن روز که طرح چمن حسن فکند ∴ رخت در پای رخت بست طرح فغان
داشت در کوی تو قمری ما در بیعته ∴ حلقه بندگی اندر دم حلقه سرو روان
ای طبیب دل مجروح چو آیی به چمن ∴ از دل لاله بری داغ و ز نرگس یرقان
بهر صید دل من ترکش مژگان تو زند ∴ تیرها است کج ابروی راست نشان
بهره هم نهی ز خشم دل خسته من ∴ غمزه است تیغ زنان و زلف کجت تیر زنان
همه ز ایران بجز من دور تو قوم تاجیک ∴ لیک من عهد به دل بستیم و زنه زبان

سحر بهوای من از گرکشنه ترشف
نکن گران جانم و از روی کجش سحر کنان

حکایت شداد و بهشت ساختن آن بدنهاد بی بنیاد

در کتب سیر و معتبرات وارد گشته که عاد بن عاد از دو پسر بود یکی شداد
و یکی شدید چون پیمانه زندگی شدید از شربت مرگ لبریز گشت ساقی اجل

اورا

او را از میکده دنیا ∴ به خمخانه فنا کشیدند و از سرچشمه حیات آن باد دیگر
چشانیدند سلطنت جمیع ممالک به شداد قرار گرفت ∴ پادشاهی به استقلال شد
و همه ملوک روزگار روی گردان با اقتدار از ربقه انقیادش نهادند گفته اند
که جالوت با آن عظمت که از جمله سالاران او بود ببرابرش کمر عزت در
از گردن حبرتش رکشید و در دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن بزه
بخت شقی بحید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند هود و برخی
نبیت و علیه السلام را بالو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده به سر منزل
هدایت رساند بر آیات پیغمبر ایمان نگردید و از شدت نخوت و غرور شر اتجات
مواعظ با بلغ و وعده بهشت و حور و قصور منطقی نمکرد چون وصف بهشت
شنید گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی ترتیب دهم
که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل
ساختن چنین باغ باشد پیدا کنند ایشان به تفحص آن به هر سو شتافتند
و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس امر کرد لذا از ری

خود فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کنند و استادان هنرور از هر دیار
کشور آوردند ملک هند و روم و شهرهای ایران هر مرز و بوم را فرمان داد
که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت می‌شد در سال داشته
آنگاه شروع کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار کردند استادان و در فرجها
و مغفرهای آنها در و جواهر نصب می‌نمودند آورده‌اند که هر روز چهار
هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار رفت گویند که آن سپرده طرح
کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود دیوارها و سقفهای آن همه از خشت
سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود
و تمام دیوارهای آن به زر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته
و در پس هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره و برگهای
آن از زبرجد سبز ساخته و به جای بار خوشه‌های مروارید از آن آویخته
و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج

ادن بشد

و آن از برای خوردن القصه بعد از پانصد سال یا پانصد سال
علی الاختلاف الاقوال چون تمام رسید آن را گلستان ارم نام
کردند و شداد که نهها در را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه
هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم به شوق دیدن گلستان
ارم نهضت نمود چون یک روزه آنجا رسید حضرت رب العزت
و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود ایشان
آن قوم عاقبت نامحمود را به باد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن
ناپاک را برین وجه ذکر نموده‌اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دو
هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان
که در خارج ارم ساخته بودند واداشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید
چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با کمال هیبت بانگ
عظیم بر شداد نهیب زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در عین غضب
و قهر دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا

بچه کار آمده گفت آمده‌ام که جان پاک تو را قبض کنم گفت مرا چندین مهلت ده
که به بهشت در رخش شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست
شداد از پشت اسب فرود آمد یکپای در رکاب پای دیگر خواست
که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین
افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در مسند ایستاده بودند همه را
سوخت و بادی بر خواست و خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت
و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید و الله اعلم بالصواب

حکایت حضرت عیسی علیه السلام و رفیق نافرجام بدنام

در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن این است که شخصی با حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آن حضرت بتقدیم
شوق می نمود تا به کنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی
در آن مقام ایستادند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
از آن جمله دو گرده را تناول فرمودند یکی را گذاشته شد حضرت عیسی علیه السلام

جهت آشامیدن

جهت آشامیدن آب بسر نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید
از آن شخص سؤال فرمود که این گرده که برداشت گفت خبر ندارم پس روان شدند از آنجا روان شده
اتفاق آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمدند آن حضرت یکی از آن
دو آهو بره را طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره از نخجیرگاه اجابت نمود بخدمت
حضرت روح الله آمد آن حضرت با آن رفیق آن آهو بره را ذبح رسانید
قطعه از آن گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول اختیار فرمود
بعد از آن خطاب بآن آهو بره کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده
گشته براه صحرا رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی با رفیق خود گفت
که از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده را
که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرد و گفت نمیدانم چون از آن
مقام در گذشتند برود آبی رسیدند حضرت روح الله علیه السلام
دست آن شخص را گرفته بروی آب روان گردید چون گذشتند
آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خدائی که این معجزه

بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده
در بیابان نشستند حضرت عیسی علیه السلام پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده
فرمود کن ذهبا باذن الله خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید و آن
طلا را سه حصه نمود فرمود یک حصه از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی است
که آن گرده نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن مرد بخت
مجلس دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر چشم سیاه نموده گفت آن گرده را
من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب سیاه را بر محک
الطلا زده بر هم آمیخت و دید مغشوش دید تمام آن طلا را باو گذاشته دامان
العطف از لوث رفاقت او در کشید آن تمرد با آن طلا در بیابان
تنها مانده بود که دو شخص بآن رسیدند و از طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند
ناچار زبان تملق گشوده گفت این مال را سه حصه می کنیم و هر یک حصه
از آن ما یکی چون قرار بر این دادند یکی از رفقا را به قریه که در آن حوالی
بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام

رفته

رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر بیالود و بخورد رفیقان
داده تمام آن مال را متصرف می باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته کرده
روانه گردید باتفاق آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون
آن رفیق از شهر باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانند و حصه او نیز متصرف
شوند چون آن رفیق رسید به قتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
خورده هر دو نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن صحرا افتاده بودند
که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را
با اصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها یعنی
اینکه عاقبت کار دنیا و معامله اهل آن را ملاحظه نمایند و از آمیزش
آن رشت خوی بدکنش اجتناب ورزند و حکایت مذکور در بعضی از کتب
بر وجهی مسطور است که خلاصه و مجمل آن است که حضرت روح الله علی نبینا و علیه
السلام در سفری سه قرص نان به رفیق خود سپرد او یکی از آنها را خورده
در وقت بازخواست زیاده از دو قرص ننمود حضرت عیسی به دعا کور را بینا و گاو مرده

راه چه نمود فرمود تحقیق آن خدای که چنین کرده است بگو که آن یک قرص نان که شد
گفت خبر ندارم پس چون بجائی رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله
فرمود که ازین سه خشت یکی از من و یکی از تو و یکی از خورنده آن قرص است رفیق
گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن سه خشت طلا را بوی گذاشته
دور و جدا شد نمود از قضا چهار دزد بوی رسیدند بطمع آن خشتهای طلا
او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعامی رفته و آن طعام زهر آغشته
آن دو نفر دیگر برای اینکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برخواسته
آن دو کس را قتل رسانیدند و خود بسر از آن طعام زهرآلود خوردند رخت
هستی را بدار البقا کشیدند دیگر باره حضرت روح الله به آن مقام رسیده
از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتها هزار و
ششصد کس کشته شده اند که این خشتها ازین موضع نجنبیده است فاعتبروا
یا اولی الابصار حکایت زن شیخ الفتوح با شوهر اعمی خود روایت کرده اند
که زن شیخ المحسنی به حباله نکاح نابینائی در آمده بود و به شیوه های دلبرانه

ونازهای

ونازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی از جوهر
دیده روشن خالی دیده شبها خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد روز
نگاه مرا در خانه در بسته چشم خفته چون صبح گاه دست هر دم زبان
خودستائی بدعوی عالم آرائی برمیکشید که صد حیف که دست نگاهت بدامن
حسن و جمالم نمی تواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم
گلهای تماشا نمی تواند چید قطعه گر نقاب از چهره بگشایم ز لطف بوستان ؛
یاد داد آن مسیح گنجیدن لب زد بغان ؛ اگر بنگرد گل عارضم میشدی
چون گل از رشک دامان زر پیراهن زندگانی نمی گنجیدی و از گرد آب و رنگ
غنچه بر آرام شد هر دمی بودی غنچه صفت گریبان جان بدست تطاولی میدرید
قطعه قد سرو بالا بلندی که هست ؛ بود پیش نخل قدم زیر دست ؛
اگر در صنم خانه رو آورم ؛ کی بت پرستد که بت پرست ؛ چشم
سیاه مستم آوازه لیلی سر بر داده و زلف درازم دستم نقش
شیرین را بر طاق نسیان نهاده قطعه اگر فرهاد از چشمم خبر داشت ؛

بکردی عشق زین پیشه خویش ؛ بسا رهی هم نشست من زمانی
بسر بردی زغم پیشه خویش ؛ دریغ از این حسن و جمالی که من
دارم ؛ و از این قامت دلفریب چون نهالی که راست تختی چون تو
دلبر بسر برد و بوسه زین بدر با مخنث زند جای آن دارد که با چنین
لطافت و نازکی با شاهزاده هم لعبت بودم از چنین قسم شدم دریغ
آمد بسی در روزگار ؛ ~~بای مسند بوسه اش~~ گردد قفس بسی بوسه اش
گردد چه نوای خرمگس ؛ بوکه چون من به البته لطافت سبز شد ؛
عندلیبی همچو خود بسر برد مرا از نغاره خس ؛ طوطی هم رنگین سرا پایم
ولی بیفایده ؛ گشته ام محبوس عقوبت استشنا باز قفس ؛ لعل سیرابم
هزاران خضر می بخشد نجات ؛ لب الملک دارد چون تو نا اهلی
در نغال دست رس ؛ القصه چون زن با از کلم خود کشیده و کهش
این مزخرفات را در خر گوش رسید شوهرش گفت اگر آنچه در وصف
خود می گوی راست می بود هر آینه چنانان دست خواهش از تو بر نمیشد

و تو را با این عاجزه ناچنانی گذاشتند تم والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت بجهة حکیم و مناظره او با بزرگی سقیم که

روایت است که یکی از بزرگان به علت مرض سبب طریح الفراش گردید
و تمام شب دیده اش به خواب نمی رفت و نزدیک بود که آتش تب
خرمن هستیش به باد نیستی دهد گویند در آن دیار حکیمی بود حاذق که
جالینوس را در حکمت دست بربستی و افلاطون زمان را انگشت صنعت
بکشتی بزرگ را از حکمت آن دانشمند خبر دادند کسی را فرستاد تا او را
خواندند چون طبیب آمد و قرار گرفت دست مریض را بر دست گرفته
بر نبض علت انگشت بر نبض المستقیم از ملاطفت می نهاد و تشخیص این درد در معالجه
پذیر نمی شود چرا که سبب علت این مرض از غسل است و غسل پدر گرمی بسیار است
دارو می خواهم که سردی داشته خواهد باشد آن بزرگ فرمود
که دارو روی خشک و سرد طبع کدام است گفت گشنیز و بادیان
از هر طرف آواز تحسین بر آمد در میان حکما او را سر افراز

کردانیدند و پاره آتش بوش این در رسانیدند بعد از وقوع این واقعه
به خانه مراجعت نموده آن حکایت با پسر بیان کرد پسر گفت
نزد من تحیه بدوا دادن آن بزرگ سر و هم پدر گفت در این هیچ
باکی نیست لکن بهوش باش تا داستان ملامت نرسد و جوب
رسد پدر گفت و حلوائی در آن مراهم اسی نباشد چون صبح از جیب
افق بر آورد طلبی بجهة حکیم آمدن فرستادند حکیم حاضر بود پسر حکیم را
گرفته آوردند مد نظر بهر نظری افکند چیزی غیر از پالان کهنه بر جا ندید
نبض بیمار بر دست گرفته گفت این درد را معالجه پذیر چراکه سستی خر شاه دل
فرموده اند بطش عظیم الدین سخن مواج در ترش مبتلا طلسم در آمده فرمود اورا
لعبت تازیانه و کفش و چوب از آن مجلس بیرون نمودند

تم الکتاب بعون قاضی الحاجات

سنه ۱۱۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم
نجنا منک یا سید الکریم
نجنا و خلصنا بحق بسم الله
الرحمن الرحیم

یا علی مرتضی یاری بکن — یا محمد مصطفی یاری بکن
بکرم مشکل سلطان کشور — یا مشکلکشا یاری بکن